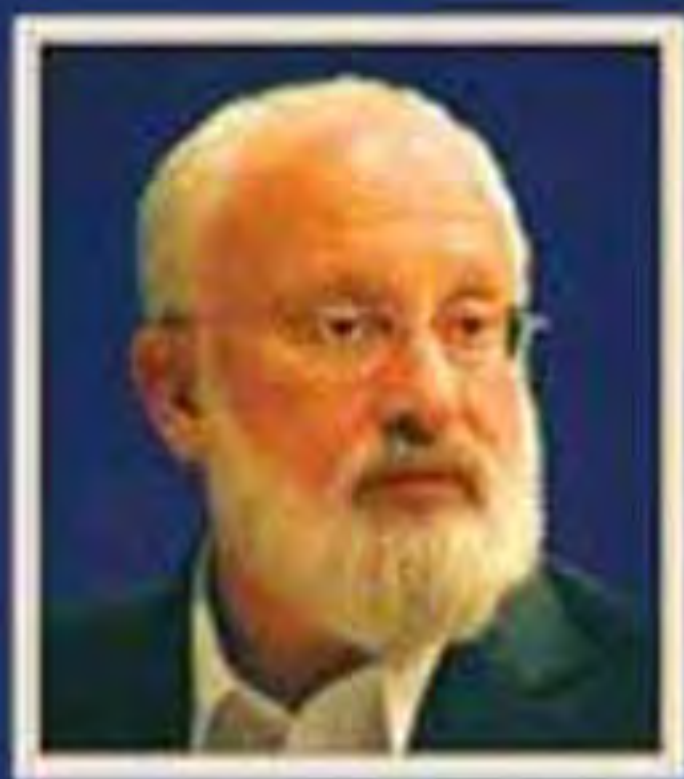


از پراکندگی تا هماهنگی



راه حل برای بحران جهانی بر اساس حکمت کبالا

راو دکتر میخائیل لایتمن

کتابهای رایگان فارسی

از پراکندگی تا هماهنگی

دکتر میخائل لایتمن

مقدمه

در این کتاب ربی دکتر میخائل لایتمن در باره وضع شخصی انسان در قرن بیست و یکم و دلیل و سرچشمه گرفتاری ها، مشکلات و مصیبت های دنیا اعم از سطح شخصی و کلی و راه حل دقیق آن سخن گفته و توضیح می دهد که دقیقا چه تغییری در سیستم آگاهی ما باید بوجود آید و چرا این تغییر ضروری است. بنابراین قبل از آنکه به گفته های ایشان رجوع کنیم شروع به بررسی وضع بشر در زمان کنونی می نمائیم. شناختن این وقایع کمک بسیار مهمی است برای درک راه حلی که در ادامه این کتاب عرضه می شود.

در سده اخیر، علم و تکنولوژی جهش بسیار سریعی کرده و توسعه یافته اند و تحولات و ترقی در آنها بصورت باور نکردنی، دنیا را تسخیر کرده، ولی با وجود این ما خودمان و زندگیمان را در بن بست احساس می کنیم و با پدیده های مختلف و مشکلات بسیاری که روز بروز در تمام مراحل زندگی افزوده می شوند در گیر هستیم. اکثر مردم از زندگیشان ناراضی هستند و احساس بی امنیتی، پوچی، نا امیدي، سرخوردگی و نا آرامی آنها را زجر می دهد. بعضی اوقات این احساسات نامطلوب آنها را بسوی استفاده از داروهای آرامش بخش یا مواد مخدر و اعتیاد می

کشاند به امید آنکه شاید بتوانند به این وسیله خود را آرام کرده و کمبود های خود را جبران نمایند.

بیماری جهانی قرن ۲۱، افسردگی و اضطراب است. طبق تحقیقات مجمع بهداشت جهانی، یک چهارم افراد در طی زندگی خود مبتلا به بیماری روحی خواهد گشت. در پنجاه سال اخیر تعداد اشخاصی که مبتلا به افسردگی و ناراحتی روحی هستند به میزان سرسام آوری افزایش یافته و اخبار تأسف انگیز جدید آن است که این بیماری اکنون بیشتر و بیشتر در بین جوانان پدیدار می شود. بنا بر پیش بینی ها در سال ۲۰۲۰ امراض روحی و بخصوص افسردگی، دومین بیماری در ردیف بیماری های بشریت خواهند بود.

افسردگی یکی از عوامل مرکزی و اساسی خود کشی است. در هر سال بیشتر از یک میلیون انسان خودکشی کرده ده تا بیست میلیون سعی می کنند به زندگی خود خاتمه دهند. تمایل به خودکشی بطور کلی مخصوصا بین جوانان و کودکان افزایش یافته و در کشور های پیشرفته غرب، خودکشی عامل دوم مرگ بین جوانان است.

بسیاری از افرادی که این موضوع را تحقیق می کنند عقیده دارند که پدیده خودکشی نشان دهنده سطح درگیری و مشقات اجتماعی است و می توان آن را به میزان سطح رفاه و وضع کلی اجتماع ارتباط داد.

استفاده از مواد مخدر در دهه های اخیر از پدیده ای کم اهمیت به مشکل اجتماعی و اساسی تمام جهان تبدیل گشته و هیچ طبقه اجتماعی از این آسیب دور و پاک نمانده است. در بین جوانان امروز استفاده از مواد مخدر رواج فراوان یافته و بعضی اوقات این پدیده نزد نوجوانان مدرسه ابتدائی نیز دیده می شود. نتایج بررسی سازمان مبارزه با مواد مخدر در سال ۲۰۰۵ با مقایسه با مدارک بررسی های قبلی نشان می دهند که ۴۵ درصد از جمعیت کلی آمریکا اقرار می کنند که در طول عمرشان حداقل یک بار از مواد مخدر استفاده کرده اند. در اواخر، میزان استفاده از کوکائین در اروپا به اوج تازه و نگران کننده ای رسیده. بیش از ۳.۵ میلیون نفر از این

ماده استفاده می کنند و در بین آنها بیشتر و بیشتر اشخاص دانشمند و صاحب حرفه های مهم در غرب این قاره دیده می شوند.

آشیانه و چهار چوب خانوادگی نیز در معرض از هم پاشیدگی قرار دارد: میزان طلاق، بیگانگی و خشونت در خانواده ها دائماً افزایش می یابد. حدود یک سوم زوجها از یکدیگر جدا می شوند و پرونده های بیشماری ضد والدینی که فرزندان را آزار داده اند و همچنین بانوانی که از طرف شوهرانشان لطمه خوره اند گشوده می شود.

بنابر گزارشهای اخیر، میزان فقر و اختلافات طبقاتی بسرعت گسترش یافته و بیش از یک سوم کودکان در خانواده های بی بضاعت بزرگ می شوند

نسل جوان با کمبود ارزشها و ایدئولوژی روبرو است و سیستم آموزشی و فرهنگ در پائین ترین سطح و در درماندگی کامل قرار دارد. خشونت، زورگیری و جنایت در بین جوانان اوج گرفته تا جایی که ۹۰ درصد دانش آموزان اقرار می کنند که از آزار و عملیات قلدری در محیط مدرسه بطور دائم رنج می برند.

در حقیقت این وقایع تأسف انگیز باعث نگرانی ما نمی شود زیرا به آن عادت کرده ایم. در گذشته این حوادث برایمان بسیار آزاردهنده و غیر قابل قبول بود ولی اکنون آنها تبدیل به رویدادهای عادی و معمولی شده اند. گویا دیگر وسیله و قدرتی برای مبارزه با این رویدادها در دست نداریم بنابراین با این پدیده ها مدارا می کنیم تا شاید قدری از میزان رنج و عذاب روحیمان بکاهیم. این یک نوع سیستم دفاع طبیعی است که در درون ما ایجاد می شود. ولی با وجود این و بدون تردید این امر می تواند با آنچه که اکنون بنظر میرسد کاملاً متفاوت باشد.

در کتاب "از پراکندگی تا یگانگی" در باره مسائل ذکر شده و تغییر و تحول دادن طبع و خلق انسان بحث بسیاری آمده است، با تأکید به این مسئله که تغییر طبع انسانی کار ساده و آسانی نیست. ما انسانها موجوداتی خودپرست آفریده شده ایم بنابراین امکان اینکه مستقیماً برعلیه صفت خودپرستی که دلیل پراکندگی و آشفتنگی ماست عمل نمائیم برایمان مقدور نیست، زیرا این طبع

بشر است. و تمام حکمت و دانائی در این نهفته: باید روشی را جستجو کرد که باعث شود که از درون همان خود خواهی بخواهیم روابطمان را با دیگر اعضای جامعه تغییر دهیم و مانند قسمتی از یک جسم کامل به دیگران پیوندیم.

این کتاب بر مبنای حکمت کهن کبلا و همگام با اکتشافات علمی مدرن و امروزی نگارش یافته است، که با کمک آن قادر خواهیم بود قدمهای اولیه را در راه استفاده از قوانین طبیعت برداریم و همچنین خودمان را قسمتی از همان سیستم کامل طبیعت و یکتائی بدانیم و طعم هماهنگی و توازن را چشیده و تکامل و لذت جاودانی را احساس نمائیم.

یک علت و یک راه حل

بحران فعلی در کلیه سطح های زندگی ما احساس می شود، اعم از سطح جهانی و سطح شخصی. در واقع این بحران شامل تمام اجزاء طبیعت - جامد، گیاه، حیوان و بشر است. بنابراین برای درمان این وضع باید به ریشه آن رسیده و با آن مبارزه کرد.

در این قسمت از کتاب پی می بریم که فقط یک دلیل عامل مشترک کلیه پدیده های منفی در جهان است و پس از رسیدن به این نتیجه، می توانیم تنها راه حل مطلوبی را که جوابگوی آن است در مقابلش قرار دهیم.

ما همراه این کتاب شروع به شناسائی طبع جهان و بشر می نمائیم، زیرا با درک قوانین و جنبه های مختلف طبیعت می توانیم به ریشه اشتباهات خود پی ببریم و راه حلی برای به پایان رساندن سختی ها و مشقات زندگی بیابیم و بسوی آینده درخشان پیش رویم.

خواستن - اساس طبیعت

تحقیق اجزاء و مواد مختلف طبیعت نشان میدهد، که تنها خواست و نیاز اساسی و اصلی هر ماده و جسم، نگاهداری از وجود خود است. لیکن این خواسته در هر ماده بصورت مخصوص و منحصر به خود ظاهر می شود: برخی از این مواد دارای فرم معین و ثابتی هستند و رخنه و نفوذ به

محدوده آنها بسیار مشکل است. مواد دیگر بوسیله حرکت و تغییر، از وجود خود نگهداری می کنند. اکنون این سؤال پیش می آید: چه عاملی موجب می شود که هر یک از این مواد به صورت مخصوص خود رفتار کرده و متفاوت از مواد دیگر باشد؟ چه باعث می شود که اجسام به این طریق رفتار کنند؟

فعالیت مواد را می توان مانند تصویری در صفحه کامپیوتر تجسم کرد. تصویر روی صفحه کامپیوتر، ما را تحت تاثیر خود قرار می دهد، در حالیکه برای متخصص کامپیوتر این عکس ترکیبی از پیکسل ها (نقاط تشکیل دهنده تصویر) و رنگ آنها بوده و میزان و معیار قدرتی که این تصویر را بوجود می آورد برای او مهم و جالب است. برای او یک امر عادی و طبیعی است که این تصویر فقط نتیجه ای از ترکیب مخصوص بین قدرت هاست: رنگ، شدت رنگ و میزان روشنایی، و کاملا واضح است که تغییر چه ترکیباتی می تواند تصویر روشن تر و واضح تری را به وجود بیاورد.

کاملا به این طریق کلیه سیستم های هستی، مواد، اجسام و موجودات جهان از یک شخص تا همه انسانهای این کره، انعکاس و آینه ترکیب نیروهایی هستند که در آنها وجود دارد و آنها را بوجود آورده است. راه روبرو شدن و مبارزه با مسائل مختلف، با آشنایی رفتار و حرکات ماده در درجات مختلف او آغاز می شود. بنابراین ما باید اندکی به این نیروی درونی که صورت دهنده ماده است نفوذ کنیم.

قدرتی که در درون هر ماده یا جسم وجود دارد بطور کلی "خواست یا طلب موجودیت" نامیده می شود. این قدرت، شکل و نقش ماده را طرح ریزی کرده و تعیین کننده رفتار، کیفیت و صفات هر ماده است. "خواست زیستن" صورت ها و ترکیبات نامحدودی داشته و در ریشه تمام مواد و اجسام عالم موجود است.

هر قدر که درجه ماده بالاتر باشد، خواست او به زندگی بیشتر و قویتر است. این خواست در هر یک از این درجات ماده - جامد، گیاه، حیوان و انسان - مختلف بوده و تشکیل دهنده مراحل گوناگونی است که در ماده روی می دهد.

میل به بقاء بر طبق دو اصل عمل می کند: (۱) محافظت از صورت فعلی، یعنی ادامه به زندگی، (۲) بدست آوردن آنچه احساس می کند که برای موجودیتش ضروری است. این احساس باعث تفاوت بین درجات مختلف ماده است.

کوچکترین و کمترین احتیاج بقاء، به درجه "جامد" تعلق دارد. بخاطر نیاز اندکش، جامد برای زیستن هیچ احتیاجی به مواد خارج از خود ندارد. تنها خواست و فعالیت او محافظت از صورت فعلی و ماهیت نهادش مانند اتم، مولکول و غیره است و هر چیز دیگری را رد میکند.

خواست زنده بودن در درجه "گیاه" بیشتر از درجه جامد است و با او تفاوت اساسی دارد. گیاه تغییر پذیر است و تنها به محافظت از وجودش "اکتفا" نمی کند بلکه مراحل پیشرفت و نمو بخصوصی را طی می نماید. رابطه گیاه با اطرافش رابطه فعال است. گیاه به طرف اشعه خورشید حرکت می کند و به طرف منشاء آب ریشه می دواند. وجود گیاه به اطرافش، به آفتاب، به باران، به سرما، به گرما، به رطوبت، به خشکی و غیره بستگی دارد. گیاه از حومه خود موادی را که برای وجود و رشد خود لازم است جذب می کند، آنها را قسمت کرده و مواد مضر را به خارج ترشح می کند و با استفاده از آنچه برایش ضروری است رشد می نماید. بنابراین وابستگی و احتیاج گیاه به اطرافش بسیار بیشتر از احتیاج جامد به آن است.

گیاه دوره هستی مخصوص خود را دارد، به وجود می آید و از بین می رود. با وجود این، گیاهان هم نوع، برطبق قانون مخصوص خود همیشه در همان فصل جوانه می زنند و پژمرده می گردند، کلیه گیاهان از یک نوع به یک طریق عمل می کنند و هیچ یک از آنها یگانگی و صفت منحصر به خود ندارد.

هر قدر که میل هستی در درون ماده قویتر باشد، وابستگی او به اطرافش بیشتر شده و او به محیط خود حساستر می شود. این نوع رابطه در درجه "جاندار" که احتیاج به هستیش بیشتر از گیاه است، بصورت واضح دیده می شود. اکثر حیوانات بصورت دسته جمعی زندگی می کنند. و با

استفاده از قدرت حرکت، حیوانات، مستعد به یافتن غذا و پناهگاه شده و قدرت برای ادامه حیات خود را بوسیله تغذیه از حیوانات دیگر یا گیاهان بدست می آورند.

در درجه جاندار، پیشرفت بخصوصی درهویت و صفات او به چشم می خورد که بوسیله آن حیوان احساسات شخصی خود را حس کرده و صفت و طبع منحصر به خود را به وجود می آورد. حیوان اطراف خود را شخصاً حس کرده، به آنچه برایش مفید و مؤثر است نزدیک می شود و از آنچه برایش زیان آور است دوری می کند. دوره زندگی حیوان منحصر به نوع اوست: هر کدام در زمان خاص خود متولد شده و می میرد، و نه مانند گیاهان، که فقط بر طبق فصل عمل می کنند.

والا ترین و بزرگترین درجه خواست بقاء، درجه "انسان"، یا درجه متکلم است. انسان تنها موجودیست که پیشرفت او کاملاً به افراد دیگر ارتباط داشته و زمان گذشته، حال و آینده را حس می کند. انسان بر اطرافش تأثیر می گذارد و تحت تأثیر اطرافش قرار دارد. او دائماً تغییر می کند و این تغییرات نه تنها بدلیل آن است که در وضع فعلی خود احساس راحتی یا سختی می کند، بلکه احساس وجود دیگران و طمع به دارائی آنها موجب این تغییرات می گردد. علاوه بر این، آرزوی انسان آن

است که دارا تر و موفق تر از دیگران باشد و کمبود و نقص آنها باعث احساس رضایت و خرسندیش میشود. به این دلیل خواست انسان "Ego"، "خود پرستی"، "خواست لذت" یا "میل لذت بردن" نامیده می شود.

"بعل هسولام" * در این باره میگوید: "خواست بدست آوردن، تنها ماده آفرینش از آغاز خلقت تا پایان آن است. همه موجودات بشمار دنیا، موجوداتی که آشکار شده یا خواهند شد و طرز عمل و صفت آنها صورتهای مختلف این خواست بدست آوردن هستند.

انسان نه تنها "کمی پیشرفته تر" از موجودات دیگر است، بلکه از نظر ماهیت و ذات با درجه جاندار تفاوت کلی دارد. در لحظه تولد، انسان موجود ناتوانی است ولی در طول رشدش او از

کلیه موجودات دیگر برتر و والاتر میگردند. فرق بین گوساله و گاومیش فقط اندازه هیکل آنهاست و از نظر فکر و فهم تقریباً هیچ تفاوتی بین آنها وجود ندارد. در مقابل آن، نوزاد ناتوان به تدریج و در طول سالها رشد کرده و پیشرفت می کند.

طریق رشد حیوان نوباوه و کودک انسان بسیار متفاوت است و گوساله یک روزه را میتوان گاو نامید، زیرا که در طی دوران رشد هیچ چیزی برماهیت گوساله یک روزه اضافه نمی شود. انسان، متفاوت با کلیه موجودات دیگر، برای پیشرفت و ترقی محتاج به زمان است و باید یک دوران طولانی را طی کند. در حقیقت هنگامیکه کودک متولد می شود تقریباً غیر از خوردن و خوابیدن خواسته ای ندارد، ولیکن در طول عمرش نیاز به لذت بردن از زندگی در او رشد فراوان کرده و دائماً ترقی میکند.

هنگامیکه در درون ما خواست تازه ای ظهور می کند، احتیاجات جدیدی در ما به وجود می آیند. ما با احساس این احتیاجات اجباراً برای برآوردن آنها شروع به جستجوی طریقی برای ارضاء این خواسته ها می کنیم و به این صورت عقل و فکر ما رشد و ترقی می کند. بنابراین پیشرفت و توسعه عقل و فکر انسان نتیجه افزایش امیال و خواسته های او است.

برای توضیح روشنتر این موضوع، می توانیم طریق تعلیم و تربیت فرزندانمان را مثل بزنیم. برای پیشرفت آنها، ما بازی هائی را که جنبه رقابتی دارند ایجاد می کنیم. خواست موفق شدن در بازی، آنها را بیافتن راه مبارزه با این مسائل تحریک کرده و به این صورت باعث پیشرفتشان می گردد. برای ادامه ترقی و در جا زدن در یک نقطه، هر بار درجه سختی را بیشتر می کنیم و آنها را مقابل مشکلات دیگری قرار می دهیم. اگر انسان احساس کمبود نکند هرگز پیشرفت نخواهد کرد واقعا وقتی خواهان ترقی و پیشرفت هستیم عقل و منطق خود را به کار انداخته و می اندیشیم که چگونه به امیال خود برسیم.

این یک واقعیت است که نهاد انسان شامل عقل و احساس است که باعث می شود که خواست او به لذت بردن افزایش یابد. عقل و احساس مکمل یکدیگرند و امکان بیشتری برای درک و حس آنچه به انسان لذت می بخشد می دهند، بنابراین نیروی اراده انسان محدود به زمان و مکان نیست.

برای مثال، انسان قادر نیست که وقایعی را که هزاران سال پیش اتفاق افتاده حس کند، اما او با استفاده از قدرت تفکر خود می تواند این اتفاقات را در مغز خود تکمیل کرده و آنها را کاملاً درک نماید. یا برعکس، انسان چیزی را حس می کند، و برای درک اثر این حس بروی خود، اعم از مثبت یا منفی، او عقل خود را به احساسش می پیوندد و به این صورت موضوع را بررسی می کند.

عقل و احساس انسان هر دو باهم، قوه درک ما را گسترش داده و ما را از محدودیت زمان و مکان خارج می کنند. و به این صورت فردی که در نقطه بخصوصی در دنیا زندگی می کند ممکن است که مایل شود تا به افراد دیگری در جهان شباهت پیدا کند. و همچنان، کسی که در زمان ما زندگی می کند غیر از تمایل به شباهت یافتن به افراد همزمان خود، آرزو دارد که با افراد مشهور و موفقی که در طول تاریخ زندگی کرده اند همپایه گردد.

با برآورده شدن خواسته های ما احساس لذت و خرسندی، وجودمان را پرمی کند و شکست از بدست آوردن امیال باعث احساس پوچی، ناامیدی و رنج می گردد. بنابراین سعادت انسان به برآورده کردن آنچه خواسته های گوناگون و متغیر او را پر میکند بستگی دارد. هر حرکت و فعالیت انسان، از کوچکترین و ساده ترین تا بزرگترین و بغرنج ترین آن، تنها برای افزایش احساس لذت یا حداقل برای کاهش احساس سختی و رنج او انجام می گیرد. درواقع می توان

گفت که آنها دو طرف یک سکه هستند - نزدیکی به لذت و دوری از رنج. بعل هسولام در مقاله "صلح" این موضوع را به این صورت توضیح میدهد:

"این موضوع برای پژوهشگران طبیعت کاملاً واضح است که انسان، بدون قدرت حرکت هرگز قادر به برداشتن کوچکترین قدمی نخواهد بود و آنچه به انسان قدرت حرکت را می دهد نفع و راحتی وجودش است. برای مثال، هنگامی انسان دستش را از روی صندلی به طرف میز جابجا خواهد کرد که تصور کند که با نهادن دستش بروی میز، احساس راحتی و لذت بیشتری خواهد کرد و اگر این چنین تصور نکند، حاضر است در تمام طول عمر دستش را بدون هیچ حرکتی بروی صندلی قرار دهد، و تلاش بیشتری نکند".*

در مقایسه بین انسان و سایر موجودات طبیعت، یگانگی و یکتایی انسان تنها بدلیل ماهیت و قدرت خواسته هایش نیست بلکه تغییرات و افزایش دائمی خواسته های او در طول زندگی، از نظر شخصی، و در طول دوران جهان، باعث وجود این یگانگی می شود. با مطالعه و تحقیق درباره تاریخچه تحول موجودات دیگر، مثلاً میمون، به این نتیجه می رسیم که میمون هزاران سال پیش با میمون زمان فعلی تقریباً هیچ تغییر مهمی نکرده و هر دو به یکدیگر شباهت دارند. با وجود آنکه در میمون هم مانند هر جزء دیگر در طبیعت تحولاتی روی داده شده، لیکن این تغییرات بیولوژیک و زیستی است، مانند تحولاتی که در زمین و مینرالها (مواد معدنی) و غیره روی داده می شود. در مقابل آن، انسان در طول تاریخ تغییرات و تحولات اساسی کرده است.

*ربای یهودا اشلگ (۱۹۵۴-۱۹۸۵) کبالیست بزرگ، ملقب به "بعل هسولام"، و نویسنده "هسولام" (نردبان) تفسیر و تشریح کتاب "زوهرا"، ادامه دهنده طریق "آری مقدس" است. روش بعل هسولام به این دلیل فوق العاده است که به هر انسان در زمان کنونی امکان می دهد که به منبع دانش و حکمت معتبری، که کبالیستهای قدیم برجا گذاشته اند بیوندد. در نوشته های

او دستوری برای بنیاد جامعه تازه ای ارائه شده، که به هرانسان شخصاً و افراد بشر کلاً، فرصت زندگی کامل و سرشار از امنیت و آسایش را می دهد.

گسترش و پیشرفت میل به دریافت بشری (انسانی)

نیاز دائمی انسان برای بدست آوردن و پیشرفت بیشتر باعث توسعه، اکتشاف و اختراع وسایل جدید می گردد.

خواست بیشتر و احتیاجات فراوان، نتیجه گسترش و توسعه عقل و استطاعت فهم و درک انسان است. رشد دائمی میل به لذت، در طول سالهای هستی موجب تحولات در جامعه بشریت بوده و ما را به پیشروی هدایت کرده است.

نخستین میل به لذت یا ارضاء میل، بصورت خواسته های جسمی مانند میل به تغذیه و تولید نسل ظاهر گردیده. این خواسته های اساسی از اولین دوره زیست بشریت تاکنون بر قرار هستند.

انسان موجودی اجتماعی است و این کیفیت باعث گسترش و تحول خواسته های دیگر می گردد که به نام "خواسته های اجتماعی" یا "خواسته های بشری" خوانده می شوند. نیاز لذت از ثروت، و پس از آن احترام، تسلط و شهرت، چهره بشریت را تغییر داده و باعث ایجاد مقام و طبقه بندی مراتب مختلف اجتماعی و اقتصادی گشته است.

سپس میل به دانش و بصیرت ظاهر شد و باعث تحولات و پیشرفت در زمینه فرهنگ و سیستم آموزشی گردیده، که اثر اصلی آن، که از دوره رنسانس و انقلاب علمی آغاز شده و تا کنون ادامه دارد، کاملاً بچشم می خورد. گسترش جنبشهای دانش و بازگشت آنها به سازمانهای غیر مذهبی بیان کننده نیاز انسان به آموزش علم و دانش است. خواست کسب علم ما را وادار به آشنائی با واقعیتی که هستی و وجود ما را احاطه کرده است می نماید. بنابراین ما دائماً محتاج به آگاهی بیشتر برای آموزش، پژوهش و تسلط کامل بر همه موارد هستیم.

با بررسی و تحقیق در باره پیشرفت و تحول بشر از نظر فرهنگ، آموزش و پرورش، علم و تکنولوژی، و درک این موضوع که "خواست انسان"، رهبر و پیشتاز کلیه این مراحل است، به این نتیجه می رسیم که پیشرفت میل و خواست بشر، ایجاد کننده کلیه اندیشه ها، برنامه ها، عقیده های جدید و اکتشافات است. درواقع آنها "وسایل فنی" و "خدمتکاران" انسان هستند و تنها دلیل ترقیشان ارضاء احتیاجاتی است که خواست انسان بوجود می آورد. مراحل تحول خواست انسان نه تنها فقط در افراد بشر در طول تاریخ رخ می دهد، بلکه همچنین در طول زندگی شخصی هر یک از ما روی می دهد. این خواسته ها یکی پس از دیگری در درون ما بیدار می شوند و با آمیزش و ترکیب گوناگون با یکدیگر مسیر زندگی ما را هدایت می کنند

بنابراین، قدرت درونی که ما را وادار به پیشروی می نماید و باعث ایجاد این تحولات شخصی و بشری میگردد "میل به لذت" است. گسترش خواست انسان دائمی است و بانی طرح ریزی زمان حال و آینده ای است که به سویس قدم برمی داریم.

مرز های لذت

"در جهان دو فاجعه وجود دارد، اولی بدست نیاوردن

خواسته های ما و دیگری بدست آوردن آنهاست. و دومی مصیبت واقعی است."

اُسکار وایلد

اگر لذتهای گوناگونی را که ما با کسب دانش، تسلط، احترام یا ثروت و همچنین لذت از غذا و روابط جنسی احساس میکنیم تحقیق نمائیم، بنظر می رسد که در واقع حداکثر لذت هنگام برخورد اولیه و کوتاه بین خواست انسان و آنچه این خواست را قانع می کند، احساس می شود. در لحظه ای که خواسته ها کاملاً برآورده شوند، احساس لذت به تدریج کاسته می شود. این لذت ممکن است چندین دقیقه، یا چندین ساعت یا چندین روز ادامه داشته باشد، لیکن عاقبت محو می شود. انسان سالهای سال برای بدست آوردن چیزی، مثلاً شغل آبرومند یا مدرک علمی معتبر، زحمت و رنج می کشد اما بعد از بدست آوردن آن، احساس لذت پس از مدت کوتاهی ناپدید می گردد. بنابراین همان لذتی که خواست انسان را قانع می کند همچنان باعث باطل شدن آن می گردد.

علاوه بر آن، نفوذ لذت در خواست انسان و سپس ناپدید شدن آن، میل جدیدی در درون ما بوجود می‌آورد که در حقیقت چندین برابر شدید تر و قوی تر از میل قبلی است. آنچه که امروز ما را راضی میکند فردا دیگر کافی نخواهد بود. ما بیشتر و بیشتر میخواهیم. بنا بر این قانع کردن خواسته های ما عاقبت باعث افزایش آن میشود و ما را وادار به تلاش و کوشش بیشتری برای ارضای آنها می‌کند.

هنگامیکه انسان میل بدست آوردن را از دست می‌دهد تدریجاً احساس و شور و اشتیاقش به زندگی محو می‌شود. بنابراین جامعه بشری دائماً به یکایک افراد خواسته های تازه ای پیشنهاد می‌کند که برای زمان کوتاهی به او احساس وجود و حیات می‌دهند. لیکن هر بار ما برای لحظه کوتاهی راضی و قانع می‌شویم و بلافاصله پوچی جایگزین آن گردیده و احساس ناکامی و ناامیدی شدید تر می‌گردد.

امروز جامعه ما را وادار به خریداری لوازم گوناگون می‌کند و به ما امکان خرید تقریباً هر چیزی را میدهد، حتی بدون آنکه برای خریداری آن درآمد کافی داشته باشیم. فشار بازار یابان، احتیاج به ایستادگی در مقابل معیار و استاندارد جامعه و امکانات آسان برای دریافت وام، باعث می‌شود که بیشتر از توانایی حقیقی مالی خود خرج کنیم. پس از مدت کوتاهی آن شور و هیجان اکتساب محو می‌شود، گویا هرگز وجود نداشته، لیکن پرداخت وام در طول سالها همراه با ما خواهد بود. در چنین مواقع احساس یأس و پشیمانی از خریداری نه تنها با گذشت زمان فراموش نمی‌شود بلکه دائماً انباشته می‌گردد.

حتی ثروت هم باعث احساس سعادت نمی‌شود. در تحقیق جدیدی که با ریاست پروفیسور دانیل کهنمان، دریافت کننده جایزه نوبل در سطح اقتصاد به انجام رسید، دانشمندان ثابت کرده اند

که بین نظر انسان معمولی درباره اثر ثروت بر روحیه او و بین اثر واقعی آن بالفعل اختلاف بزرگی وجود دارد.

این تحقیق، وضع روحی روزمره مردم را نمونه گیری کرده و در آن هیچ اختلاف بخصوصی بین ثروتمندان و فقرا دیده نشده است. علاوه بر این ثابت شد که احساسات منفی مانند عصبانیت و خصومت، بین افراد ثروتمند بمراتب بیشتر دیده می شوند. یکی از دلایلی که عدم هماهنگی و توازن بین ثروت و خرسندی روزمره را ثابت می کند این است که ما فوراً به راحتی و آسودگی و سطح زندگی جدید عادت می کنیم و بلافاصله آرزومند به دریافت بیشتر می شویم.

ما می توانیم محدودیت میل به لذت را در کلمات بعل هسولام بیابیم:

"این عالم، دنیای مادی ما، با فقدان، و خالی از هرگونه فراوانی نیک آفریده شده و برای اکتساب دارائی، نیاز به جنبش و حرکت داریم. واضح است که جنبش بسیار، باعث رنج و زجر انسان می گردد. لیکن تهی ماندن نیز غیر ممکن است، بنا بر این برای کسب دارائی، ما عذاب جنبش فراوان را انتخاب می کنیم. درواقع به دلیل آنکه انسان دارایی و ثروت را فقط برای خود خواسته و کسی که یک سهم دارد سهم دو برابر می خواهد، کسی که صد قسمت دارد آرزوی کسب دویست قسمت دارد، درعاقبت جهان را وداع می گوید درحالی که فقط نیمه ای از خواسته هایش را بدست آورده. بنابراین انسان از دو سو زجر می کشد، هم اندوه و تأسف از جنبش و کوشش فراوان، و هم اندوه از کمبودی دارائی و احتیاج به پر نمودن نیمه ای که همیشه خالی احساس می شود".

از آنچه تا کنون گفته شده به این نتیجه می رسیم که طبع ما - میل به لذت، ما را در موقعیت غیر ممکن قرار می دهد. از یک سو خواسته های ما دائماً بیشتر می شوند و از سوی دیگر ارضای

لذت، که بدست آوردنش ملزم به کوشش و جنبش فراوان است، تنها برای مدت بسیار کوتاهی احساس می شود و بلافاصله محو گشته و پوچی درونیمان دو برابر می شود.

به مرور زمان بشریت روش های گوناگونی برای مبارزه با مشکل ناتوانی خود از قانع نمودن و ارضاء میل به لذت بوجود آورده. در بیشتر موارد این روشها مبنای دو اصول هستند، که درواقع "فرب دادن" میل به لذت است: (۱) فرا گرفتن عادات لذت انگیز، (۲) کاستن میل به لذت بردن.

اصل اول متکی به فرا گرفتن عادات، بوسیله شرط و شروط است. در نخستین مرحله به انسان می آموزند که انجام رفتار بخصوصی برایش مفید و پربار خواهد بود. پس از اجرای آن عمل، او به تحسین و قدردانی از طرف مربیان و اطرافیانش نایل می گردد. در مرحله بعدی به تدریج دادن پاداش قطع می گردد، لیکن در ذهن او این موضوع که انجام این رفتار همیشه باعث رضایتمندی خواهد شد، ثبت می شود. پس از آنکه به این رفتار عادت کرد، فقط انجام آن عمل باعث خرسندی و احساس رضایتش می شود. او برای موفق شدن سعی فراوان کرده و اجرای آن عمل به بهترین وجه، به او احساس شادی و کامروائی می دهد. این اصل معمولاً با قول دادن به دریافت جایزه یا پاداش در آینده، و گاهی از اوقات حتی بعد از مرگ و آخرت همراه است.

اصل دوم متکی به کاستن میل به لذت بردن است. وضع کسی که مایل به چیزی است و آنرا به دست نیآورده، بسیار غم انگیز تر از وضع کسی است که اصلاً هیچ خواسته ای ندارد. اولی رنج می برد در حالیکه دومی با اندکی که دارد مدارا کرده و احساس رضایت می کند. درواقع روش های خاور دور از این اصل، حداکثر استفاده را می کنند. آنها روش های فراوان و گوناگونی را بوجود آورده اند که با تمرین های جسمی و روحی شدت میل به لذت را کاهش داده و در نتیجه شدت رنج نیز کاسته می گردد.

بنظر می‌رسد که تاکنون از این متد استفاده کافی کرده ایم، لیکن با گسترش طبیعی میل به لذت و خودخواهی، این راه حل‌ها هم دیگر به مرور زمان نامناسب و بی‌نتیجه می‌شوند. رشد دائمی خودخواهی و خودپرستی انسان، به او امکان اطاعت از این راه حل‌های مصنوعی را نمی‌دهد و خواسته‌هایش را ارضاء نمی‌کند. این موضوع در کلیه سطح‌های زندگی بشریت اعم از سطح شخصی و کلی بچشم می‌خورد.

واضح‌ترین مثال برای اثبات گسترش صفت خودخواهی در سطح فردی، ویرانی واز هم‌پاشیدگی کانون خانوادگی است. در واقع اولین صدمه صفت خودخواهی در رابطه افراد خانواده بطور کلی و بخصوص بین زوجها که در واقع باید نزدیک‌ترین کس به انسان باشند، به چشم می‌خورد. رشد دائمی صفت خودخواهی، از وابستگی ما به همدیگر و افراد خانواده کاسته و زندگی را بسیار سخت و دشوار می‌کند.

در گذشته بنیاد خانوادگی محفوظ از آشفتگی و اغتشاش و نمونه‌ای از استحکام و پایداری بود. اگر دشواری در جهان بود با آن نبرد می‌کردیم. اگر از همسایه‌های خود آزار می‌دیدیم، نقل مکان می‌کردیم. لیکن خانواده همیشه آشیانه‌ای امن و مطمئن بود. حتی در مواقعی که انسان فکر جدائی از خانواده را در سر داشت، بخاطر فرزندان یا والدین سالمندش که احتیاج به مواظبت داشتند، به نگهداری از خانواده ادامه می‌داد. لیکن اکنون خودخواهی بقدری سرکشیده که دیگر به هیچ چیزی اهمیت نمی‌دهیم. حتی با وجود اطلاع از این موضوع که طلاق و جدایی بین زوج‌ها باعث سرگردانی و دل‌شکستگی فرزندان می‌گردد، میزان طلاق روز به روز زیاد و زیادتر می‌شود.

همچنان در سطح جهانی، گسترش نیروی خودخواهی و اثر بی‌نهایت آن، ما را در موقعیت مخصوصی قرار داده که مانند آن هرگز در طول تاریخ بشریت وجود نداشته. از یک سو این

ارتباط جهانی به ما معلوم می کند تا چه اندازه از نظر اقتصادی، فرهنگی، علمی، آموزش و پرورش به یکدیگر بستگی داریم، و از سوی دیگر این طبع خودخواهی بقدری رشد کرده که به هیچ وجه قادر به تحمل یکدیگر نیستیم.

در حقیقت ما همواره قسمتی از یک پیکر بوده ایم، لیکن تا کنون از آن بی اطلاع بودیم. طبیعت این موضوع را بوسیله انفعال هم زمان و متقابل دو نیروی مخالف برای ما آشکار می کند: نیرویی که همگی ما را مانند یک پیکر بهم متصل می کند، و نیروی دیگر، که ما را از یکدیگر جدا کرده و هر یک از ما را به گوشه ای پرتاب می کند. و به این وجه اکنون که فعالیت این دو نیرو روز به روز بیشتر بچشم خورده و هر لحظه توسعه می یابد، ما قدرت وابستگی به یکدیگر را درک می کنیم، لیکن در عین حال صفت خودخواهی باعث تنفر از آن می شود. اگر ما موفق به پایان دادن به این احساسات منفی: عدم صبر و تحمل، بیزاری، بیگانگی، دشمنی، عدوات و نفرت از دیگران نشویم، در عاقبت یک دیگر را نابود خواهیم کرد.

بعل هسولام از قبل این خطر را هشدار داده. در دست نوشته های او در سالهای آخر حیاتش، که در کتاب "نسل آخر" (آخرین نسل دور از روحانیت) چاپ شده او توضیح می دهد که اگر تغییر عمیق و اساسی در راه خود خواهانه ای که بشر بر آن گام برمی دارد پیش نیاید، درگیر جنگ جهانی سوم و حتی چهارم خواهیم شد، که در طی آن سلاح اتمی و هیدروژنی به کار برده شده و اکثر افراد جهان نابود و منهدم خواهند گردید. آلبرت اینشتین نیز به همین گونه سخن گفته: "من نمیدانم چه سلاحی در مرحله جنگ جهانی سوم به کار برده خواهد شد، ولی میدانم در جنگ جهانی چهارم از چه استفاده خواهند کرد - از سنگ". متأسفانه روز به روز این گفته ها صورت واقعی به خود می گیرند.

در طول تاریخ، بشریت مطمئن بود که دوران بسیار بهتری را در پیش خواهد داشت، و گسترش علم، تکنولوژی، فرهنگ و آموزش باعث زندگی سرشار از سعادت و راحتی خواهد گردید. موقعیتی که این عقیده را بخوبی اثبات میکند "سفینه فضائی کره زمین" در مرکز اپکوت، یکی از پارکهای تفریحی دیسنی وُرد است، که در سالهای هشتاد قرن گذشته پایه گذاری شده است.

در حین عبور از این منطقه، بازدیدکننده ها خلاصه نقاط مهم تاریخ و تحولات بشریت را بررسی می کنند. این سفر با نقاشی های غارنشینها آغاز شده، سپس از مراحل مهم و تحولات بشریت، مانند آغاز استفاده از کاغذ و غیره عبور کرده، و درعاقبت با تسخیر فضا پایان می یابد. این مکان جالب برطبق افکار و نظریات آن دهه طرح ریزی شده و همچون نغمه ای برای تحسین و تمجید از انسان کامیاب و پیروزمند است. گویا بشریت دائماً به سوی سعادت پیش می رود، سعادتی که "فردا خواهد رسید! اگر نصیب ما و فرزندانمان نشود، حتماً نواده هایمان به آن خواهند رسید!".

اکنون پس از طی چندین سال، بنظر می رسد که همه چیز به پایان رسیده. ما دارای هر آنچه که صد سال پیش انسان فقط در رویا های خود می توانست تجسم کند هستیم، امکانات بی شماری برای گردش، تفریح، استراحت، ورزش و سرگرمی های دیگر بدست آورده ایم، لیکن دیگر باور نداریم که فردا بهتر خواهد شد. احساس تاریکی جایگزین آن تصویر پر از امید گردیده؛ ما در مرحله قاطعی قرار داریم که در آن شروع به درک این موضوع می کنیم که آینده درخشان و پرسعادت منتظر ما نیست. بنظر می رسد که فرزندانمان زندگی بهتر از ما نخواهند داشت.

احساس بحران و دگرگونی در کلیه شاخه های زندگی، گرفته از سطح شخصی و رسیده به سطح کلی جامعه، نتیجه درک این موضوع است که هرچه را که تا کنون ایجاد کرده ایم باعث سعادت‌مندی و خرسندی ما نگردیده است؛ از اینجا حس پوچی و بی معنائی زندگی سرچشمه

گرفته، و بنابراین افسردگی، فشار روحی و اعتیاد به مواد مخدر، امراض عهد مدرن بوده و بیان کننده ناتوانی ما به درک و یافتن طریقی برای اقناع میل به لذت هستند. صفت خودخواهی ما بقدری گسترش یافته که دیگر با آنچه که می شناسیم راضی نمی شود.

پدیده جدیدی که بخوبی احساس ناامیدی از آینده را ثابت می کند، طرز برخورد و نسبت بسیاری از نوجوانان به زندگی است که کاملاً با روش والدین خود در جوانی شان در همان سن متفاوت است. امروز بروی جوانان دنیای فراخی گشوده شده و فرصتهای بیشماری برای موفقیت و رسیدن به هدفهایشان وجود دارد، لیکن هر بار بیشتر و بیشتر، جوانان دلبستگی و اهمیت به آن را از دست داده و تمایلی به استفاده از استعداد نهانی خود ندارند. گویا که از قبل برای آنها واضح است که درعاقبت کلیه تلاشهای آنها بی ثمر خواهد بود و با مشاهده افراد مسن در اطراف خود، که با وجود تقلا و کوشش فراوان هنوز موفق به احساس سعادت نشده اند، اشتیاق به فعالیت را از دست می دهند.

درک این رفتار برای والدین بسیار مشکل و حتی غیر ممکن است، زیرا که آنها در جوانی خود کاملاً با فرزندانشان متفاوت بودند. این موضوع از آنجا سرچشمه می گیرد که هر نسل در درون خود حامل تجربیات و ناکامی های نسل های قبل است.

از این به بعد راه حل هایی که می شناسیم دیگر کمکی به بهبودی وضع ما نخواهند کرد. فقط با آشنائی با اساس طبیعت که برطبق آن کلیه جانداران و بطور کلی تمام هستی برقرار و پابرجا هستند، می توانیم اشتباهات خود را درک کرده و کامل ترین روش را برای قانع نمودن میل به دریافت کردن را بیابیم، و به این وسیله صاحب زندگی پرمعنی و سرشار از امنیت و آرامش دائمی بشویم.

نوعدوستی - قانون اصلی زندگی

پژوهش های طبیعت، ما را با پدیده‌های نوعدوستی - (altruism) آشنا میکنند. کلمه "الترو-ایزم" از کلمه زبان لاتین "التیر" - "نوع دیگر"، ریشه گرفته. در قرن نوزدهم فیلسوف فرانسوی، اگوست کنت، نوعدوستی و بشر دوستی را مقابل و برعکس خود خواهی - (egoism) معرفی کرد. معنای عمومی تر و عوامانه این کلمه "نیکی کردن به دیگران"، "دوستداری دیگران"، "از خود گذشتگی" است.

در واقع، نوعدوستی همچون خود خود خواهی، واژه ها و اصطلاحاتی هستند که مناسب هیچ مخلوقی غیر از انسان نیست، زیرا مفهومی مانند "قصد"، "غرض"، "آزادی اراده" فقط به نوع بشر تعلق دارند. موجودات دیگر امکان انتخاب را ندارند، و اعمالی مانند گرفتن و دادن، جذب و دفع کردن و همچنین شکار یا جانبازی کاملاً در ژن و غریزه وجود (instinct) آنها ریشه دارد. با وجود این، برای درک آسانتر قوانین هستی که اداره کننده زندگی در طبیعت هستند، ما از این اصطلاحات بهره جسته و از آنها برای استنباط نتیجه استفاده می کنیم.

در نظر اول به نظر می رسد که طبیعت صحنه خود خواهی و خود پرستی است، که در آن افراد با یکدیگر مقابله و جدال می کنند و آنکه قوی تر است باقی می ماند. و در این نقطه پژوهشگران

فرضیه های مختلفی ایجاد کردندند که مقصود رفتار مستقیم یا غیر مستقیم "نوع دوستی" هر یک از اجزاء را توضیح می دهند. بررسی عمیق و کلی آشکار می کند که تمام جنگ و ستیزه ها و برخوردها با یکدیگر تنها برای افزایش توازن و تعادل طبیعت و حمایت متقابل بوده و آنها باعث بهبودی و پیشرفت بیشتر در سراسر طبیعت می شوند.

نمونه دیگر تعادل و توازن طبیعت را می توان در آغاز سالهای ۱۹۹۰ یافت، هنگامیکه دولت کره شمالی تصمیم گرفت که گربه های خیابانها را که باعث آزار بودند از بین ببرد. چندین هفته پس از انهدام تعداد بیشماری از گربه ها، شمارش موش ها، و موش های صحرایی و مارها بقدری شروع به افزایش کرد که دولت مجبور به وارد کردن گربه از کشور های مجاور گردید، تا این ناهماهنگی و عدم تعادل را اصلاح کند.

گرگها نمونه دیگری برای اثبات این موضوع هستند. ما معمولاً گرگ را به صورت حیوانی زیان آور، خطرناک و بی رحم می شناسیم، لیکن هنگامیکه جمعیت آنها شروع به تقلیل کرد، معلوم شد که آنها کمک فراوانی به توازن تعداد آهو های کوهی، خوک های وحشی و سایر جانداران می کنند. کاملاً مخالف با انسان، که همیشه ترجیح می دهد که سالم ترین حیوانات را صید کند، گرگ ها حیوانات ضعیف و بیمار را شکار می کنند و به این صورت این درندگان کمک بسیاری به بهبودی سایر حیوانات در ناحیه می کنند

به همین ترتیب، هر قدر که این تحقیق علمی پیشرفت می کند، نشان می دهد که تا چه اندازه کلیه اجزاء طبیعت با یکدیگر مانند اجزاء یک دستگاه یا یک پیکر به یکدیگر بستگی دارند.

هنگامیکه ما از سوی احساسات خود جهان را می نگریم، اغلب اوقات بنظرمان می رسد که طبیعت ستمکار و بیرحم است، لیکن دریدن موجودات عملی است که ضامن ادامه توازن و بهبودی کلی

طبیعت است. مانند آنکه در بدن ما نیز در هر لحظه میلیونها سلول می میرند و بجای آنها سلولهای تازه بوجود می آیند و در واقع ادامه حیات ما کاملاً به آن بستگی دارد.

توازن و هماهنگی بین سلولها در جسم موجود زنده - در درون هر بدن چند سلولی، پدیده جالبی به چشم می خورد: اگر ما یک سلول جدا از سلولهای دیگر را بررسی کنیم به نظر می رسد که عمل او خود خواهانه است و تنها به وجود خود "فکر" می کند. لیکن اگر او را بصورت جزئی از کل یک جسم بررسی کنیم، خواهیم دید که این سلول کمترین مواد ضروری را برای نگهداری از وجودش می - گیرد و باقی اعمال و فعالیتهای خود را صرف بدن می کند. او بر طبق "نوع دوستی" رفتار کرده و تمام "افکار" و فعالیتهایش تنها برای تندرستی و سلامتی کلی بدن صرف می شود.

در بین کلیه سلولهای بدن باید هم آهنگی و توازن کامل وجود داشته باشد. هسته هر سلول شامل سوابق و اطلاعات ارثی بدن است. هر سلول باید که از تمام بدن و آنچه برای بدن ضروری است آگاه باشد و بداند که به چه صورت به بدن خدمت کند. بدون آن، برای بدن امکان هستی وجود نخواهد داشت.

به هم پیوستگی عامل وجود حیات در مرحله جدید است - با وجود آنکه هر یک از سلولهای بدن ما دقیقاً دارای همان اطلاعات ارثی هستند، لیکن هر سلول بنا به وظیفه، مکان و موقعیت خود در بدن، فقط قسمت دیگری از این اطلاعات را به کار می اندازد.

در مراحل اولیه رشد جنین، کلیه سلولها دقیقاً مشابه یکدیگرند لیکن در طول زمان آنها تدریجاً تغییر می کنند و هر سلول کیفیت و صفت خاص خود را بدست می آورد.

سلول خودپرست، سلول سرطانی است - سلولهای سالم بدن بر طبق قوانین و محدودیتهای گوناگون و وسیعی رفتار می کنند، لیکن در مقابل آنها سلولهای سرطانی برای این محدودیتها هیچ اهمیتی قائل نمی شوند.

سرطان هنگامی روی می دهد که سلولهای بدن شروع به رشد و تکثیر شخصی و بدون کنترل کرده و باعث نابودی بدن می گردند. درحین تکثیر، سلول سرطانی دائماً تقسیم می شود. او ملاحظه سلولهای اطراف خود را نمی کند و واکنشی به فرمان بدن نشان نمی دهد. سلولهای سرطانی اطرافشان را نابود می کنند و به این صورت محیط وسیعتری برای رشد خود بوجود می آورند. آنها برای تغذیه، مویرگ های مجاور خود را وادار به ریشه دوانی در عمق غده می کنند، و به این طریق تمام بدن را تحت اطاعت و اسارت خود در می آورند.

سلولهای سرطانی با اعمال خود خواهانه خود باعث مرگ بدن می شوند. این اعمال درعاقبت هیچ ارزش و منفعتی نداشته، بلکه برعکس، در واقع مرگ بدن همان مرگ "قاتل" بدن است. روش زیرکانه سلولهای سرطانی برای تسلط بر بدن، آنها را فقط بسوی نابودی خود سوق می دهند. به این صورت، هنگامیکه طبع خودخواهی گسترش می یابد، هرچه وجود دارد و همچنان خودش را بطرف مرگ پیش می برد. رفتار خودخواهانه و "بدون ملاحظه" به احتیاجات تمامی بدن، آنها را مستقیماً به تباهی می رساند.

زندگی شخصی (فردی) در مقابل زندگی اجتماعی - در بدن سالم، سلول برای بهبودی و رفاه بدن، در وقت لزوم از ادامه به عمر خود "چشم پوشی" می کند. هنگامیکه نقصی در ژن یکی از سلولها رخ می دهد و احتمال دارد که او تبدیل به سلول سرطانی شود، آن سلول سیستمی را به کار می اندازد و به زندگی خود خاتمه می دهد. هراس از تبدیل شدن به سلول سرطانی و به

خطر انداختن سایر بدن باعث می شود که او برای صلاح وجود بدن از بقای خود صرف نظر کند.

نمونه رفتار نوءدوستی ولی البته در شرایط دیگر را می توانیم در طریق زیست کپک قارچی (قارچ انگلی گیاهان) (*Dictyostelium mucoroides*) مشاهده کنیم. در شرایط محیط مطلوب این قارچ بصورت سلول های جداگانه زندگی کرده و هر یک از آنها مستقلاً برای خود غذا تهیه دیده و تکثیر می شود، لیکن هنگام کمبودی غذا، این سلولها به یکدیگر می پیوندند و جسم چند سلولی بوجود می آورند. در حین ایجاد این جسم، تعدادی از این سلولها برای مساعده به بقای آن از ادامه زندگی خود چشم پوشی می کنند.

کمک به دیگران -

پژوهشگر میمونها فرانس دِ وال در کتاب خود "سرشت نیک" (*Good Natured*) نمونه های فراوان دیگری را در مورد نوءدوستی در طبیعت مطرح می کند. در یکی از تحقیقات تجربی دو میمون را بوسیله دیواره شفاف و پشت نما از یکدیگر جدا کردند، بصورتی که قادر بدیدن یکدیگر باشند. به هر یک از آنها در زمان مختلفی غذا داده میشد و آنها سعی می کردند که از راه آن دیواره، غذا را به دیگری برسانند.

با مشاهده میمونها معلوم شد، که هنگامیکه یک از آنها زخمی یا ناقص می شود هوشیاری و مواظبت میمونها از یکدیگر افزایش می یابد. برای نمونه: میمون ماده فلجی در عرض دو دهه و در آب و هوای بسیار ناهنجار، با رسیدگی و مساعدت میمونهای دیگر، قادر به ادامه بقاء و حتی تولید و پرورش پنج بچه اش گردید. ماده میمون دیگری با وجود عقب افتادگی عقلی و جسمی، با پشتیبانی و حمایت خواهر بزرگش که او را در طول زمان طولانی بردوش خود حمل کرده

بود، موفق به ادامه زندگی شد. ماده میمونی که قدرت بینایی خود را از دست داده بود، به پشتیبانی و حمایت فوق العاده میمونهای نر نائل شد. میمونی که برادرش مبتلا به صرع بود، در هنگام حمله این مرض در کنار او می ایستاد، دستش را بر سینه او قرار می داد و با پافشاری مانع نزدیک شدن پرستاران به برادر بیمار خود می شد.

حیوانات دیگر نیز به همین صورت رفتار می کنند. دلفین ها از زخمی های گروه خود حمایت کرده و سعی می کنند که نزدیک سطح آب بمانند تا بتوانند از غرق شدن آنها جلوگیری کنند. پژوهشگران در یکی از مشاهدات خود متوجه شدند که هنگامی که فیل پیری در حال جان دادن بود، فیل های دیگر به هم پیوستند و با قرار دادن خرطوم و عاج خود در زیر بدن او، با تمام قدرت سعی کردند او را از روی زمین بلند کنند. تعدادی از آنها حتی عاج خود را در حین انجام این عمل از دست دادند. هم گروهان ماده فیلی که گلوله شکارچی در ریه اش رخنه کرده بود، زیر بدن او خم شدند تا از افتادن او جلوگیری کنند.

گروه اشتراکی حیوانات - دنیای حیوانات، نمونه های شگفت انگیزی را درباره وجود گروه های اشتراکی به ما نشان میدهد، که در آن هریک از اعضاء به نفع کلیه اجتماع عمل می کند. برای اثبات این موضوع می توانیم مورچه ها، پستانداران، پرنده ها و سایر حیوانات را مثال بزنیم.

زیست شناسانی به نام "آویشاگ" و "آموتس زهاوی" زندگی اشتراکی پرندگان نغمه سرا را در ناحیه بایر خاور میانه، و رویدادهای نوع دوستی بین آنها را تحقیق کرده و شرح داده اند.

این پرندگان بصورت دسته جمعی زندگی می کنند، با همکاری با یکدیگر از تنها آشیانه ای که در قلمروشان ساخته اند حمایت و مواظبت می نمایند. هنگامیکه همه آنها مشغول به غذا خوردن می شوند، یکی از آنها با وجود گرسنگی از سایر افراد گروه، نگهبانی می دهد.

هنگامیکه تعدادی از آنها موفق به یافتن غذا می شوند قبل از آنکه خود را سیر کنند، آن را به سایر افراد گروه عرضه می کنند. این پرندگان جوجه های یکدیگر را تغذیه می کنند و کلیه کمبودهایشان را برآورده می سازند. در مواقعی که حیوان درنده ای نزدیک می شود، آنها با تمام قدرت و با صدای بلند جیک جیک می کنند تا دیگران را هشدار بدهند، باوجود آنکه با این عمل، خود را ظاهر کرده و در معرض خطر قرار می دهند. آنها حتی جان خود را برای رهایی پرنده ای که به چنگ حیوان درنده افتاده، به خطر می اندازند.

وابستگی متقابل - این تحقیق علمی، تا کنون نمونه های بیشماری را در باره وابستگی متقابل افشا کرده است، و اکنون نمونه دیگری از این ارتباط را در درجات گیاه و جاندار شرح می دهیم.

درخت یوکای آمریکائی، با پروانه یوکا رابطه دو جانبه دارد. پروانه مؤنث به بارور شدن گل کمک می کند: او گرده گلی را به گل دیگر انتقال می دهد و دقیقاً آن را در قلمه آلت مادگی آن گل می چسباند. پس از انجام این عمل، در مکانی که دانه های این گیاه رشد خواهند کرد تخم گذاری می کند. هنگامیکه آنها به کرم تبدیل می شوند با تغذیه از غنچه های گیاه رشد می کنند، لیکن برای ادامه وجود درخت در آینده، به مقدار کافی غنچه باقی می گذارند. با این ارتباط و همراهی، هر دوی آنها، پروانه و گیاه، ادامه به بقای خود را حتمی می سازند.

بدون فقر و فقدان - پرفسور آمریکائی "برگستروم" در مقاله خود "سیر تکاملی رفتار اجتماعی" شرح می دهد که در محیطی که به دست و وسیله انسان آلوده نشده، حیوانات فقط برطبق یاری رسانی و نفع به گروه زندگی می کنند، و نه به آن صورت که معمولاً ما می اندیشیم که "زورمند (قدرتمند) بقادار است". در این جامعه، حیوانات دائماً به زیست متوازن و متعادل ادامه می دهند و تعداد افراد گروه همیشه مطابق با شرایط و موقعیت زندگی است. هرگز کمبود یا فقدان، تنها در

قسمتی از جامعه وجود ندارد، مگر آنکه "حادثه ای" پیش آمده باشد، که در چنین مواقع، افراد آن گروه تا جایی که امکان دارد به سرعت آن را اصلاح می کنند. این گروه با قرار دادن هر یک از اعضاء در مناسب ترین و کامل ترین شرایط و با استفاده از کلیه منابع محیط، به بقایشان ادامه می دهند.

در طبیعت همه چیز بسوی یگانگی و وحدت پیش می رود - سیر تکاملی طبیعت ثابت می کند که تبدیل گشتن دنیا به یک دهکده جهانی کوچک، بطور اتفاقی پیش نیامده، بلکه پیشرفت تدریجی و مداوم تمدن بسوی هماهنگی، مرحله ای طبیعی است. بنا بر تفسیر دکتر "الیزابت ساتوریس"، زیست شناس و عضو شورای حکمای جهانی، در پایان این مراحل یک سیستم متوازن بوجود خواهد آمد، که تمام اعضاء آن با ارتباط متقابل و همکاری با یکدیگر، متحد خواهند گردید.

در کنفرانس توکیو در ماه نوامبر ۲۰۰۵، دکتر ساتوریس توضیح داد که سیر تکاملی، شامل مراحلی مانند منفرد بودن، نبرد و رقابت است، لیکن درعاقبت تمام اعضاء به یکدیگر پیوسته و یک سیستم متعادل و هماهنگ بوجود خواهند آورد.

بنا بر گفته های او، مراحل پیشرفت زندگی در کره زمین این موضوع را ثابت می کند. میلیارد ها سال پیش باکتری ها (میکروب های تک یاخته) ساکنان این کره بودند. پس از تکثیر یافتن، آنها برای استفاده از منابع طبیعت، مانند غذا و محیط زندگی، شروع به رقابت کردند. در نتیجه این رقابت موجود تازه ای تشکیل داده شد که با شرایط محیط، توافق بیشتری داشت. و در حقیقت این موجود مجموعه کلیه باکتری ها است که مانند یک جسم عمل می کند. کاملاً بر طبق این مراحل، موجودات تک سلولی به موجودات چند سلولی پیشرفت کرده، و درعاقبت به گیاهان، حیوانات و انسان تبدیل شدند.

هر فرد بطور عادی به فکر مصلحت شخصی خودش است. ماهیت سیر تکاملی آن است که افرادی که به فکر سود شخصی خود هستند؛ به یک پیکر می پیوندند و برای مصلحت کلی آن عمل می کنند. دکتر ساتوریس اعتقاد دارد که دوره ای که اکنون بشریت طی می کند، گامی ضروری در راه ایجاد یک خانواده متحد بشری است، جامعه ای که اگر در آن مانند اجزاء سالم در آن رفتار کنیم، کلیه خواسته های ما را فراهم خواهد کرد.

با دید عمیق به اساس وجود طبیعت متوجه میشویم که نوعدوستی (الترو-ایزم) پایه حیات است. هر موجود زنده و هر سیستم شامل سلولها یا اجزایی است، که با یکدیگر همکاری کرده و با بخشش و کمک دوجانبه همدیگر را تکمیل می نمایند. آنها با از خود گذشتگی و بر طبق قانون نوعدوستی "یکی برای همه" زندگی می کنند. هر قدر که طبیعت را با عمق بیشتر تحقیق کنیم، نمونه های بیشتری خواهیم یافت که نشان می دهند که کلیه اجزاء طبیعت به یکدیگر همبستگی متقابل دارند، و "پیوند دادن اجزاء خود خواه (اگو-ایزم) بطریق نوعدوستی (الترو-ایزم)" یا بطور خلاصه "قانون نوعدوستی" قانون کلی طبیعت است.

نیروی طبیعت، به نحوی زندگی را طرح ریزی کرده، که برای بنا کردن یک پیکر زنده، هر سلول نسب به دیگران باید نوعدوست باشد. طبیعت قاعده ای ایجاد کرده که بر طبق آن، چسبی که کلیه سلولها و اعضا را همچون یک پیکر جاندار بیکدیگر متصل می کند، روش و رفتار نوعدوستی بین آنها است. بنابراین ثابت می شود که نیروی آفریننده و حمایت کننده حیات در طبیعت، قدرت نوعدوستی، قدرت محبت و بخشش است، وهدف آن ایجاد حیات بر اساس قانون نوعدوستی، هم آهنگی و توازن ما بین کلیه اعضا است.

بهم خوردن توازن

"ای انسان، کسی را که باعث شرارت و تباهی در عالم می شود جستجو مکن، زیرا آن کس فقط خودت هستی".

ژان ژاک روسو

"انسان تنها جاننداری است که از خجالت سرخ می شود، و او تنها کسی است که باید خجالت بکشد".

مارک تواین

"انسان ظالم ترین موجود روی زمین است"

فردریش نیچه

کلیه اجزاء طبیعت غیر از بشر خود خواه و خود پرست، بر طبق قانون نوع دوستی عمل می کنند و با هم آهنگی و توازن با اطرافیان خود محیط متعادلی ایجاد می کنند. هنگامیکه این توازن بهم می - خورد، آغاز از هم پاشیدگی و متلاشی شدن نهاد زندگی است. بنابراین توانائی به نوسازی و احیاء تعادل، برای ادامه دادن به هستی ضروری است. در واقع تمام قدرت دفاعی بدن صرف نگهداری تعادل و توازن می گردد. هنگامیکه ما در باره "جسم قوی" یا "جسم ضعیف" صحبت میکنیم، بطور کلی منظورمان توانایی او برای محافظت از توازن و تعادل خود است.

برای محافظت از توازن، هر یک از اجزاء متعهد می گردند که در مقابل سیستمی که او جزئی از آن است، به طریق نوع دوستی عمل کند، و این پایه هم آهنگی و تکامل طبیعت است. اگر جزء بخصوصی، از این اصل هستی - اصل نوع دوستی - اطاعت نکند، با این عمل توازن را برهم می - زند. این دو اصطلاح، نوع دوستی و توازن، بصورت سبب و نتیجه (علت و معلول) به یکدیگر وابسته هستند.

در کلیه موجودات، غیر از انسان، یک برنامه توازنی تعیین و نصب شده، که در هر لحظه آنها را به انجام فعالیتهای لازم برای حفظ تعادل وادار می کند. این موجودات همواره می دانند چگونه رفتار کنند، بنابراین آنها هرگز به طور ناگهانی با موقعیتهای نامعلوم و ناآشنا برخورد نمی کنند. آنها آزادی عمل برای کسب خواسته های خود ندارند، و به این دلیل هرگز توازن طبیعت را برهم نمی پاشند. فقط در ما، انسانها، این برنامه توازنی منصوب نگردیده است.

طبیعت از کودکی به ما بقدر کافی این بصیرت و غریزه مخصوص را اعطاء نکرده تا بتوانیم به یک زندگی متوازن داشته باشیم. در نتیجه ما طریق زندگی صحیح و دقیقی را برای هم آهنگی و توازن با دنیا و اطراف خود نمی شناسیم.

نداشتن برنامه توازن، باعث پیشروی ما بسوی طبع خود خواهی گشته، طبعی که نسل به نسل سخت تر می شود. این موضوع بخصوص در سطح اجتماعی به نظر می رسد: راهی را که انسان برای برآوردن امیال خود درپیش گرفته، راهیست که توجهی به وجود دیگران نکرده و باعث تکامل او نخواهد گردید.

ما میلی به بهم پیوستگی از طریق نوع دوستی، طریقی که در طبیعت مرسوم است، نداریم. علاوه برآن، تاکنون پی نبرده ایم که با انجام آن به اوج لذت ها خواهیم رسید. زیرا توازن، کامل ترین و پرسعادت ترین موقعیت و حقیقت است. وقتی همه باهم به توازن و تعادل برسیم در زندگی سعادت واقعی، امنیت و رفاه را خواهیم یافت. و هرگز احتیاجی به ایجاد حصارهای دفاعی نخواهیم داشت.

اگر نهاد خود را بنگریم، خواهیم یافت که در حقیقت هر یک از ما تنها بفکر هستی خود بوده، و درواقع هدف ارتباط ما با دیگران، بهبودی و رفاه وضع خودمان است. ما برای جزئی ترین بهبودی در زندگی خود حاضریم که افرادی که نیازی به وجودشان نداریم، از نظمان ناپدید شوند.

غیر از ما انسانها، هیچ مخلوق دیگری در طبیعت مایل به زیان رساندن، غارت و سوء استفاده از اطرافیان نیست. هیچ مخلوقی از ستمگری به دیگران احساس خوشنودی نمی کند، و رنج آنها باعث خرسندیش نمی شود. فقط انسان از مصیبت دیگران لذت می برد. این مثل معروفی است که "گذر از کنار شیر سیر امن تر از رد شدن از کنار انسان سیر است"...

هدف طبع خودپرستی ما، که در طول نسلاها گسترش یافته، و سوء استفاده از دیگران برای ارضای امیال خود، کاملاً با هدف اساسی نیروی طبیعت یعنی فراهم کردن زندگی مرفه به بهترین وجه برای هر یک از افراد بشر مغایر است. واقعیت امروزه ثابت می کند که خودپرستی بشر، مضرترین نیروی جهان است، تنها نیروئی که هماهنگی و توازن سیستم کلی طبیعت را از هم می پاشد.

یهودا اشلگ - بعل هسولام، در مقاله "صلح در عالم" می نویسد: "تنها عامل مشترک بین افراد بشر آن است، که هر کدام از ما تا جائی که برایمان مقدور است، برای نفع و رفاه خود از سایرین سوء استفاده می کنیم، بدون توجه به آنکه زندگی خود را بروی ویرانه های دوست و یار خود بنیان می - گذاریم و برای انجام آن هر کس اجازه نامه ای به نفع خود می سازد". او همچنان ادامه می دهد: "انسان احساس می کند که برای منفعت شخصیش کلیه افراد بشر باید تحت سلطه و حکومت او باشند. این قانونی است که هرگز باطل نخواهد گشت. تنها تفاوت بین افراد بشر، طریق انتخاب کردن آنها است. یکی با به کار بردن پست ترین هوس های خود از مردم سوء استفاده می کند، دومی با رسیدن حکومت، سومی با کسب احترام. از این گذشته، اگر می توانست برای کسب امیال خود تلاش زیادی نکند، حاضر بود بوسیله هر سه اینها: ثروت، حکومت و احترام، از تمام جهان بهره برداری نماید. لیکن او مجبور است که بر اساس امکانات، توانائی و استطاعت خود، راهش را انتخاب کند".

بعل هسولام توضیح می دهد که در حقیقت طبع خود پرستی - خود خواهی تصادفاً گسترش نیافته و نباید بودن آنرا سرزنش کرد. این مراحل برایمان روشن می کنند که دقیقاً تا چه اندازه ما از قانون کلی هستی - قانون ناعدوستی - منحرف شده ایم، انحرافی که اساس کلیه مشکلات، دشواری ها و مشقات زندگی ما است، و ما را به اصلاح آن وادار می کند. هدف پیشرفت و افزایش خودپرستی آنست، که ما قادر به درک تفاوت بین طبع خود خواهی، که قصدش سوء استفاده از دیگران است و بین قدرت اصلی و اساسی طبیعت، که ماهیتش ناعدوستی، محبت و بخشش است بشویم.

در ادامه این کتاب، تفاوت و مغایرتی که بین ما و قدرت طبیعت وجود دارد را "فقدان توازن با طبیعت" یا مختصراً "ناهماهنگی"، و اکتساب صفت نועدوستی بوسیله انسان را "هماهنگی با طبیعت" می‌نامیم.

چه عاملی موجب خرسندی و لذت ما می‌گردد؟

همانطور که قبلاً شرح داده ایم، خواسته های انسان به خواسته های جسمی - حیاتی، و خواسته های انسانی - اجتماعی تقسیم می‌شوند. اکنون برای درک دلیل فقدان توازن بین خود و دیگران، به خواسته های انسانی - اجتماعی متمرکز می‌شویم.

خواسته های انسانی - اجتماعی، به سه گروه اصلی تقسیم می‌شوند: نیاز به کسب ثروت، نیاز به احترام و تسلط، و نیاز به فراگیری دانش. این گروه ها نشان دهنده خواسته های غیرجسمی هستند که ممکن است در وجودمان بیدار شوند. "خواسته های انسانی - اجتماعی" به دو دلیل به این صورت نامیده شده اند: (۱) این خواسته ها را انسان از اجتماع جذب می‌کند. زیرا اگر به تنهایی در جنگلی زندگی می‌کرد، به آنها هیچ نیازی نداشت. (۲) فقط در چهارچوب اجتماع می‌توان به این خواسته ها دست یافت.

برای صراحت و توضیح دقیق تر به این موضوع، می‌توان گفت که آنچه که برای حیات لازم است خواسته های جسمی، و آنچه ورای آنهاست خواسته های انسانی - اجتماعی خوانده می‌شود.

شوند. ما قادریم طرز استفاده از خواسته های اجتماعی را بررسی کنیم، و در واقع به همین دلیل این خواسته ها در درون ما رشد می کنند.

در وجود هر یک از ما خواسته های انسانی - اجتماعی بصورت متفاوتی تشکیل یافته، و این ترکیبات در طول زندگیمان تغییراتی می یابند. یکی نیاز بی حد به ثروت دارد، دومی به احترام و سومی به دانش و بصیرت.

• "ثروت" سمبل نیاز انسان به تصرف کردن هرچیز برای خود است. او می خواهد که تمام دنیا را بخود متعلق کند.

• "احترام" سطح بالا تری از نیاز به ثروت است. در این درجه انسان دیگر نمی خواهد مانند کودکی هر چیزی را به زور بگیرد، بلکه او پی می برد که دنیای بیکرانی خارج از او وجود دارد، و قبول دارد که برای دریافت احترام تمام عمرش زحمت بکشد. او حتی حاضر است برای نائل شدن به عزت و احترام از ثروتش صرف نظر کند. میل به پول، میل پیشینه ایست، میلی برای ربودن و برای خود نگاه داشتن، در حالیکه میل به دریافت احترام، وجود دیگران را باطل نمی کند، بلکه او به وجود اشخاص معتبری غیر از خود نیاز دارد که برایش احترام قائل شده، و او را در رتبه ای برتر از خودشان قرار دهند. بنا براین "احترام" بیان کننده خواست انسان برای خریدن و اکتساب تمام دنیاست، لیکن نه برای خود، بلکه برای نشان دادن به دیگران و کسب احترام برای خود.

• "دانش" بیان گر خواسته انسان به تسلط بیشتر بر دیگران است، خواستی برای فرا گرفتن حکمت، شناختن کلیه جزئیات هستی، درک وجود آنها و دلیل گردش جهان و یافتن راهی برای

گرداندن طبیعت و بشر برای سود خود است. "دانش" نشان دهنده خواست انسان به تسلط از طریق درک و فهم است.

هر خواسته ای که ماورای خواسته های اصلی حیات است، از سوی اجتماع به ما می رسد و موفقیت یا شکست انسان برای بدست آوردن آن، فقط در مقابل اجتماع اندازه گیری می شود. تحقیقاتی که درباره "سعادت و سعادت‌مندی" با ریاست پرفسور کهانمان که قبلاً نامش را ذکر نمودیم شده، نشان می دهند که هنگامیکه از مردم درخواست می شود که کمیت سعادتشان را اندازه گیری کنند، آنها میزان سعادت خود را در مقابل و مقیاس اجتماعی ارزیابی می کنند. همچنین معلوم گردید که احساس سعادت ما، از بدست آوردن ثروت سرچشمه نمی گیرد بلکه با مقایسه وضع مالیمان در مقابل ثروت اطرافیانمان سنجیده می شود. این موضوع باعث می گردد که هنگامیکه که ثروتی بدست می آوریم احساس خوشبختی بیشتر نمی کنیم، زیرا که هر قدر که بیشتر پیشرفت کنیم، خودمان را با اطرافیان ثروتمند تر از خودمان مقایسه خواهیم کرد.

در واقع تنها راه تعیین میزان خوشبختی یا زجرمندی مان، مقایسه کردن با دیگران است. اگر دیگران کمتر داشته باشند ما بیشتر، و اگر دیگران بیشتر، ما کمتر احساس سعادت‌مندی خواهیم کرد. هنگامیکه که کسی به موفقیت می رسد، در وجودمان حسادت شعله ور می گردد. در درون قلبمان یا حتی ظاهراً، بدون آنکه بتوانیم بر این احساس چیره شویم، بی اختیار و بطور طبیعی عکس العمل نشان داده و برایش آرزوی شکست می کنیم. هنگامی که کسی شکست می خورد باعث خرسندی و رضایتمان می گردد، زیرا به این صورت سطح رضایت‌مندی ما فوراً به طرف بالا صعود می کند. در واقع مشکلات همگانی باعث می شوند که مشکلات منحصر به فرد را به آسانی قبول کنیم. بنابراین به این نتیجه می رسیم که لذات انسانی، لذاتی که ماورای نیازهای حیات جسمی است، به روش رفتار ما با دیگران، و طرز فکرمان در باره روابط با یکدیگر بستگی کامل دارد. نه هر آنچه که تا کنون موفق به کسبش شده ایم به ما احساس شادی عطاء می کند، بلکه

برتری بر دیگری و قدردانی اجتماع (و به همین دلیل تقدیر شخصی) و قدرت تسلط، به ما آرامش می بخشد.

طرز رفتار خود خواهانه با دیگران، باعث ناهماهنگی و عدم تناسب بین ما و بین قانون کلی طبیعت که قانون نועدوستی است می گردد. جاه طلبی و هدف خود خواهانه ما برای برتر بودن از دیگران، عدم اتحاد با یکدیگر و لذت بردن از سوء استفاده از آنها، با هدف طبیعت که قصدش پیوند اعضای بشر و روش نועدوستی و برابری است، کاملاً متفاوت بوده و منبع کلیه مصیبت ها و زجر بشر است.

در طبیعت قوانین گوناگونی عمل می کنند، که با وجودی که با آنها آشنائی نداریم؛ ولی به هر حال آنها بر ما اثر می گذارند. زیرا قوانین طبیعت، قوانین مطلق و ثابت هستند. هنگامیکه انسان یکی از این قوانین را نقض می کند، انحراف از قانون "بر او عمل" کرده، و او را وادار به اطاعت از قانون خواهد کرد.

ما همچنان با بسیاری از قوانین طبیعت که در درجات جماد، گیاهان و موجودات زنده و جسم ما فعل و انفعالات دارند آشنا هستیم، ولی در مقابل آن، اشتباه ما در آن است که تصور می کنیم که در درجه انسان و سطح روابط بین افراد بشر، قانونی وجود ندارد. این فکر غلط از آنجا سرچشمه می گیرد، که تا هنگامیکه در درجه یا مرحله بخصوصی قرار داریم، نمی توانیم قوانین آن درجه را درک کنیم، مگر از درجه بالاتر از آن. بنابراین نمی توانیم تشخیص دهیم که بین طرز رفتار خود خواهانه ما با دیگران و پیش آمدهای منفی زندگیمان رابطه کاملاً مستقیم وجود دارد.

استفاده صحیح و منطقی از صفت خودخواهی (EGO) -

با وجود آنکه صفت خودخواهی (EGO) باعث ناهماهنگی می شود، ولی نباید آن را باطل کرد، بلکه باید طرز استفاده از آن را اصلاح نمود. در طول تاریخ، بشریت برای رسیدن به توازن، برابری، عشق، محبت و عدالت اجتماعی به طرق مختلف سعی فراوانی کرده، گاهی از طریق باطل نمودن اگو و گاهی بوسیله کوچک کردن ساختگی و مصنوعی آن. حتی جنبش های انقلابی و تغییرات اجتماعی که یکی بعد از دیگری روی دادند، موفق به رسیدن هدفشان نشدند، زیرا توازن فقط با آمیزش صحیح و کامل، بین دریافت برای خود و بخشش به دیگران حاصل می گردد.

در قسمت قبل کتاب آگاهی یافتیم که قانون کلی، که هر جسم زنده را به فعالیت وا می دارد، هم پیوستگی اجزاء اگویست، بصورت الترویست می باشد. این دو قدرت متضاد یعنی دریافت و بخشش، در هر ماده، هر پدیده، هر مرحله و هر آفریده و مخلوق وجود دارند.

در سطوح مادی، احساساتی و سایر سطح ها، نه تنها یک قدرت، بلکه دائماً دو قدرت وجود دارد. این دو قدرت مکمل یکدیگر بوده و باعث توازن می شوند، و به صورت های مختلفی به نظر می رسند: الکترون و پروتون (هسته اتم سبک)، دفع و جذب، منفی و مثبت، تنفر و عشق. هر جزء در طبیعت ارتباط دو جانبه و متقابلی با سیستمی که او قسمتی از آن است برقرار می کند و در این ارتباطات، گرفتن و دادن با هماهنگی و توازن کامل صورت می گیرند.

هدف طبیعت، رساندن ما به تکامل و کسب لذات بی پایان و نامحدود است. به این دلیل طبع خودخواهی و میل به لذت در درون ما آفریده شده. بنابراین هیچ احتیاج یا علتی برای باطل کردن این طبع وجود ندارد. تنها عملی که ما باید انجام دهیم اصلاح آن، یا در واقع تغییر طرز

استفاده خودخواهانه امیال درونیمان، به طریق نوعدوستی است. تکامل و پیشرفت صحیح فقط با استفاده کامل از میل به لذت، ولیکن بصورت اصلاح شده آن روی میدهد. علاوه براین، بدلیل آنکه اگو، تنها طبعی است که با آن متولد شده ایم، هرگز نخواهیم توانست که برضد آن عمل کنیم یا که آن را محدود نمائیم، زیرا این عمل مخالف با طبیعت درونی ماست. حتی اگر سعی فراوان بخرج دهیم، پی خواهیم برد که قادر به انجام آن نخواهیم بود.

با وجود آنکه در وضع کنونی مان نشانه ای از هدف و خواست طبیعت برای رساندن ما به لذات بی- پایان بنظر نمی رسد، لیکن دلیل آن است که مخالف با درجه های دیگر در طبیعت، صفت خودپرستی درونی انسان تا کنون به تکامل نرسیده و بقول معروف "پخته" نشده است. یهودا اشلک (بعل هسولام) در مقاله "ماهیت کبالا و هدف آن"، این موضوع را به این صورت توضیح می دهد:

"با مشاهده کلیه سیستم های طبیعت پی می بریم، که درون کوچکترین موجود از این چهار نوع: جامد، گیاه، حیوان و متکلم، بطور کلی یا فردی، راهنما و ناظر عمدی وجود دارد، یعنی رشد تدریجی و آهسته بصورت "سبب و نتیجه"، مانند درخت میوه ای که از سوی طبیعت مراقبت و هدایت می گردد، بدان منظور که در عاقبت میوه ای زیبا، شیرین و لذت بخش شود.

اکنون از گیاه شناس پرسید، چند حالت و مرحله را این میوه از لحظه ای که پدیدار می- گردد و تا زمان رسیدنش به هدف، یعنی رسیده شدن کامل، طی می کند. کلیه حالتها و مراحل قبل از رسیدن به هدف، نه تنها که نشانه ای از میوه ای شیرین و زیبا نمی دهند، بلکه گویا برای رنجاندن ما، صورت معکوس آن را نشان می دهند: هر قدر که میوه در آینده شیرین تر باشد، در مراحل قبلی رشدش تلخ تر و نا مقبول تر است."

در واقع، تا زمانی که هر موجود به تکامل نهائی نرسد، کمال قدرت طبیعت برایش آشکار نخواهد شد. در باره ما انسانها، موقعیتی که فعلاً در آن هستیم هنوز مرحله نهائی و کامل نیست، و بنابراین وقایع بصورت منفی بنظرمان می رسد، مانند میوه ای که بروی درخت پرورش می یابد، نیازی به نابود کردن صفت منفی درونی ما نیست، وگرنه از آغاز این طبع هرگز درون ما آفریده نمی شد.

قدرت اگو قدرت شگفت انگیزی است. او باعث گسترش و پیشرفت ما تا زمان کنونی گشته و بوسیله آن به تکامل خواهیم رسید. اگو با فشار دائمی، ما را به پیش کشانده و به ما امکان ترقی و پیشرفت نامحدودی را میدهد. بدون این صفت هرگز جامعه بشریت به این شکل ترقی نمی کرد و در ماهیت خود تفاوتی با جانداران دیگر نداشت. با مساعدت اگو، ما به لذت های آشنا و زودگذر اکتفا نمی کنیم، بلکه خواستار بدست آوردن آنچه ماوراء آنها است می باشیم.

درواقع حکمت در آن است که بهترین و منطقی ترین طریق استفاده از قدرت اگو را بیابیم و با کمک آن بسوی به هم پیوستگی با بشریت پیشرفت نمائیم. روشی که به ما امکان و قدرت رسیدن به این هدف را می دهد حکمت کبالا است و به همین دلیل حکمت "کبالا" یا "قبالا" به معنای "قبول کردن - گرفتن" نامیده می شود. بنابراین حکمت کبالا حکمت بدست آوردن لذت بیکران به بهترین و کامل ترین وجه است. کبالا ما را به پایمال کردن قدرت و صفت طبیعی خودخواهی که با آن متولد شده ایم وادار نمی کند؛ بلکه بالعکس، از وجود آن آگاهی دارد و به انسان توضیح می دهد چگونه برای رسیدن به تکامل، از آن به بهترین و مؤثرترین وجه استفاده نماید. در طول پیشرفت، انسان با پیوند صحیح و متوازن کلیه تمایلات و عوامل درونی خود و استفاده از کلیه آنها، مراحل تکامل را طی می کند.

برای مثال، ما معمولاً معتقدیم که حسادت، هوس و طلب احترام صفات منفی هستند و حتی ضرب المثلی است که "حسادت، هوس و احترام انسان را از دنیا خارج می کنند".

آنچه که کمتر برای ما واضح است معنای درونی و عمیق این ضرب المثل به صورتی است که کبالا توضیح می دهد: حسادت، هوس و احترام انسان را از این دنیا، عالم ما، بسوی عالم والا، مرحله بالا تر طبیعت بیرون می برد. ولی به شرط آن که کلیه این گرایش های طبیعی را به سمت مثبت و مفید انتقال دهیم، بطوری که ما را به کسب توازن و هماهنگی با قدرت طبیعت نועدوستی وادار نماید.

بحران فرصتی است برای بازگشت به توازن

"کلمه بحران در زبان چینی از دو علامت ترکیب یافته، یکی از آنها علامت خطر است و دیگری علامت فرصت و فراغت" جان اف. کندی - ۱۹۵۹/۰۴/۱۲

هدف طبیعت توازن و هماهنگی است و تمام فعل و انفعالاتش برای رساندن کلیه اعضاء بشر به توازن انجام می گیرد. مثلاً می توان کوه آتشفشان را در نظر بگیریم: فشار داخلی در عمق زمین دائماً افزایش یافته تا هنگامیکه پوسته خارجی کره زمین قادر به توازن این فشار نیست. این مرحله عدم توازن، در درجه جماد پیش می آید و انفجار کوه باعث ایجاد فشار متوازن می گردد. در حقیقت در مواقعی که عدم توازن پدیدار می گردد، این راهی است که طبیعت برای ایجاد توازن درپیش می - گیرد.

قوانین فیزیک و شیمی ثابت می کنند که تنها دلیل حرکت مواد یا اجسام، رسیدن به توازن است که باعث ایجاد پدیده هایی مانند تعادل فشار، جاری شدن آب به پست ترین مکان، پراکنده شدن گرما و سرما و سایر پدیده های طبیعت می گردد. به اصطلاح علمی این وضع "homeostasis" نامیده می - شود (به زبان یونانی "Homeo" به معنای "یکسانی"، "یکنواختی" و "stasis" به معنای "وضعیت"، "موقعیت" - وضعیت یکسان)، وضعیتی که هر موجود، در واقعیت هستی، بسوی آن جلب می شود.

اما در درجه انسان، ایجاد توازن مستلزم به مشارکت آگاهانه است. بنابراین تا هنگامی که به این حقیقت که رفتار خودخواهانه با دیگران باعث ضرر به خودمان و به تمام جهان می گردد آگاهی نیابیم، نمی توانیم خودمان جوابگوی این موضوع باشیم. در عوض، طبیعت به کمک ما می آید و وهشدار می دهد که ما در عدم توازن و هماهنگی قرار داریم بنابراین ما را به بالا ترین نقطه بحران در گسترش صفت خودپرستی رهنمون می سازد.

هدف بحران آگاه کردن ما به این مطلب است که مسیری که اکنون طی می کنیم اشتباه است و باید جهت آن را عوض کرده و مسیر جدیدی را آغاز نمائیم. بنابراین بحران، تنبیه و مجازات نیست، بلکه وسیله ای است برای رساندن ما به تکامل. در واقع مجازات در دنیا وجود ندارد، زیرا ما مقصر نیستیم که با این صفات آفریده شده ایم. هر چه در جهان ما وجود دارد فقط برای پرورش و ترقی انسان ایجاد گردیده و تمام این مراحل وسیله ای برای پیشرفت اوست.

لازم به تذکر است که انسان که ماهیت وجودش میل به لذت است، بدون احساس "کمبود" هرگز قادر به حرکت، پیشرفت و فعل و انفعال نخواهد بود. ما فقط هنگامی راضی به حرکت میشویم که بخواهیم کمبود های فعلی را پر کنیم و بسوی تکمیل و پرنمودن کمبودهای آینده پیش رویم. احساس کمبود ما را زجر می دهد و ما شروع به یافتن راه حل می کنیم. در حقیقت

این طریقی است برای گسترش و پیشرفت ما، به قول فیلسوف آلمانی، آرتور شوپنهاور: "بنظر می رسد که انسان بسوی پیش، کشیده می شود، ولی در حقیقت او با فشار از پشت هل داده می شود".

بحران بیان کننده "نقص" هائی است که از آغاز عمداً در طبع ما قرار داده شده و این نقص ها به ما امکان می دهند که با خواست و قصد شخصی خودمان آنها را "اصلاح" کنیم و به مراحل والا تری صعود نمائیم. در گذشته، صد ها و هزاران سال پیش، بشریت زجر می کشید، لیکن مقدور به درک دلیل رنج و مشقاتش نبود. اکنون ما آمادگی کاملی برای درک این موضوع داریم و پی می بریم که آنها صفت خودپرستی ما را مستقیماً بسوی کسب صفت نועدوستی، مهر، محبت و بخشش قدرت طبیعت هدایت میکنند. به همین دلیل اکنون طبیعت می تواند از انسان این عصر سؤال کند: "آیا واکنش صحیحی نسبت به آنچه بدستت سپرده شده نشان می دهی؟". اکنون طبیعت همراه با زدن ضربت، ما را از دلیل ضربت آگاه می نماید.

تا به کنون طبیعت با انسان بصورت آسانی عمل کرده است: طبیعت با بیدار کردن خواسته ها و امیال گوناگون در درون انسان، او را وادار به پیشرفت و ترقی می نمود، و انسان برای ارضای امیال خود از طرق مختلف - اجتماعی، آموزشی، فرهنگی، علمی و تکنولوژی به سرعت بسوی گسترش گام برمی داشت. لیکن اکنون ناآگاهانه به بن بست رسیده ایم، متوقف شده و شروع به بازجویی از خودمان می کنیم. در واقع با رسیدن به این نقطه، قدرتی برای شروع به بررسی امیال خود کسب نمودیم و بنابراین از این لحظه به بعد ما متعهد به انجام آن هستیم.

ما دیگر نمی توانیم به گسترش آگاهی خود در باره اینکه "چگونه می توانیم به صورت بهتری از خواسته های درونی خودمان استفاده کنیم" اکتفا کنیم؛ ما باید شروع به فکر و بررسی آنها از جانب دیگری بنماییم. ما باید شروع به پرسش از خود کنیم: "من چه عملی با امیال خود انجام

می‌دهم و برای چه؟". هر یک از ما مستلزم است که بدرون خود بنگرد و خارج از خود خودش را قضاوت کند.

در واقع، قدرت طبیعت، قدرت الترویسیم ثابت و غیر قابل تغییری است که مداوم با فشار دائمی ما را وادار به رسیدن به توازن با خودش می‌نماید. تنها چیزی که در طبیعت تغییر یافته و بر طبق 'برنامه' ای که در آن نهاده شده، ترقی می‌کند، همان آگو و طبع خودخواهی درونی ما است. افزایش دائمی تفاوت و تغایر بین آگو و قدرت طبیعت باعث گسترش و افزایش ناهماهنگی می‌گردد. ناهماهنگی و عدم توازن به صورت فشار، نقصان و کمبود، رنج، زجر و بحران احساس می‌گردد. کثرت این پدیده‌های منفی بستگی مستقیم با شدت ناهماهنگی دارد و به همین دلیل واضح است چرا در گذشته میزان فشار و ناراحتی کمتر از اکنون احساس می‌شد و چرا روز بروز ترقی می‌نماید. بنابراین خود ما با میزان ناهماهنگی یا هماهنگیمان با طبیعت شدت زجر یا فرحمندی که احساس خواهیم کرد را تعیین می‌کنیم. می‌توان گفت که وجود نا کامل ما در سیستم کامل طبیعت دلیل مشقتها و ریشه بحران است.

هنگامیکه پدیده‌های منفی و بحران شخصی و کلی را به صفت خودخواهی انسان که باعث عدم توازن در سیستم طبیعت می‌گردد ارتباط دهیم، بسوی راه حل پیش خواهیم رفت. هنگامیکه پی ببریم این ضربات و مشقتها از کجا به ما می‌رسند و هدف آنها چیست، آنها به قدرتی برای ترقی و پیشرفت ما تبدیل خواهند گردید. بنابراین بحران دیگر بحران نخواهد بود، بلکه مرحله‌ای است برای پیشرفت بشریت، که در ابتدا بصورت مرحله‌ای منفی آشکار می‌گردد. اگر زاویه دید و آگاهی خود را در این باره تغییر دهیم، بحران فرصتی گرانبها برای رسیدن به تکامل بنظر خواهد رسید.

اطاعت از قوانین طبیعت

"تا هنگامی که مقصد دقیقاً معین نشده، دویدن در مسیر مستقیم بی جهت است"

فرانسیس بیکن

هدف زندگی

نیروی کلی که در طبیعت فعالیت دارد و از او نگهداری می نماید نیروی محبت و نועدوستی (الترو-ایسم) است. این نیرو کلیه اجزای طبیعت را وادار می کند که مانند اعضای یک پیکر با هماهنگی و توازن کامل زندگی کنند با اطاعت و اجرای این شرط، پیوندی بوجود می آید که "زندگی" نامیده می شود.

این پیوند در کلیه درجه ها بغیر از درجه انسان وجود دارد. بنابراین هدف زندگی انسان ایجاد این پیوند به صورت مستقل است و برای رسیدن به آن، طبیعت ما را تحت فشار قرار می دهد. چنین پیوندی فقط با روش نועدوستی و رعایت حال و کمک به بهبود شرایط دیگران کسب می گردد و باعث احساس لذت کامل می شود. این لذت از آنجا سرچشمه می گیرد که با ایجاد همبستگی با دیگران، انسان به توازن با قانون کلی طبیعت رسیده و جزئی از تکامل طبیعت می گردد.

ما تنها مخلوقی هستیم که از طریق پیوند متقابل عمل نکرده و بنابراین "زندگی" واقعی را احساس نمی کنیم. با وجود آنکه در حقیقت به معنای سطحی و ظاهری این کلمه ما زنده هستیم، ولی در عاقبت خواهیم یافت که اصطلاح "زندگی" کاملاً متفاوت با حیات فعلی ما است.

مسیری که ما را بسوی یافتن و بهره گیری از هدف زندگی می برد شامل مرحله ای طولانی و چندین هزار ساله توسعه و پیشرفت صفت خودخواهی است که در پایان آن از رویا و خیالی که خودپرستی باعث سعادت‌مان می شود بیدار و هوشیار می شویم و پی می بریم که افزایش آگویزم اساس و بانی کلیه مشقات زندگی‌مان است. در مرحله بعدی ما باید پی ببریم که همگی ما اعضای یک سیستم هستیم و باید رفتارمان با اطرافیان بر اساس قانون الترویزم پایه گذاری شود تا بتوانیم به یکدیگر پیوندیم و مانند اعضای یک پیکر باشیم.

در آغاز برای گریختن از مشقات زندگی‌مان این عمل را انجام می دهیم و پاداش فوری مان فراغت و آسودگی از مشقات در کلیه سطوح زندگی و کسب حس جدیدی برای درک ارزش حیاتمان خواهد بود، ولی در دنباله این مرحله پی خواهیم برد که برنامه ای که طبیعت برای ما تهیه دیده تنها با زندگی راحت به اتمام نمی رسد، زیرا برای این منظور کافی بود که برنامه توازن، صفت الترو-ایزم، به همان صورت که در سایر موجودات دیگر آفریده شده در درون ما نیز وجود داشته باشد.

در واقع ما همچنان موجودی خودپرست و خودخواه پیشرف کرده ایم فقط به این منظور، که مستقلانه درک نمائیم که این صفت برای ما مضر بوده و کاملاً با صفت والای نیروی طبیعت متضاد است. پژوهش مستقل برای یافتن توازن، به تدریج انسان را وادار به درک ارزش صفت نوعدوستی، مهر و محبت و بخشش به بشریت می نماید.

همان طور که مشاهده کردیم، هر جزء در طبیعت برای بهبودی سیستمی که او قسمتی از آن بشمار می رود عمل می کند ولی این طرز زندگی متوازن بطور طبیعی در غریزه آنها در سطح مادی موجود است. تفاوت بین انسان و سایر جانداران طبیعت در آن است که انسان دارای نیروی فکری است و قدرت تفکر و منطق، قوی ترین نیرو در هستی و واقعیت است.

قدرت تفکر، مافوق کلیه قدرت های جامد مانند قوه جاذبه، قدرت الکتریسیته، قدرت مغناطیس و قدرت اشعه و حتی مافوق قدرت رشد و ترقی در درجه گیاهان، و مافوق قدرتی است که حیوانات را وادار به حرکت به سوی آنچه برایشان مفید است کرده و آنها از آنچه برایشان زیان آور است دور می کند. قدرت تفکر حتی مافوق قدرت خواسته های خودخواهانه انسان است.

بنابراین در حالیکه در درجات جماد، گیاه و حیوان، روش نیک هر جزء در سیستم بصورت مادی بیان می گردد، برای انسان آنچه احتیاج به اصلاح دارد سطح فکر و طرز رفتارش با دیگران است. در کتاب زوهر، یکی از کتابهای اساسی حکمت کبلا که در حدود دو هزار سال پیش بدست ربی شیمعون بریوحای نگارش یافته آمده است: "همه چیز با تفکر روشن می شود" (کتاب زوهر، قسمت ۲، بخش ۲۵۴).

مخالفت درونی ما برای پیوستن به دیگران چون اعضای یک پیکر کامل، بیان کننده خودخواهی ماست. و در مقابل آن، نوع دوستی است، یعنی حرکت درونی انسان از درون قلب و خواسته های خود بسوی درک و احساس دیگران، مانند قسمتی از وجودش. بنابراین برای ایجاد توازن و هماهنگی بین انسان و قانون الترویس طبیعت، ما باید به مرحله ای برسیم که بجای تسلط بر دیگران و سوء استفاده از آنها بخواهیم از روش و گرایش نوع دوستی و پیوند با دیگران مانند اعضای یک سیستم، لذت ببریم.

مرحله تغییر منبع و منشاء لذت ما از روابط خودخواهانه به روابط نועدوستی "اصلاح اگو" و مختصراً "اصلاح" نامیده می شود. این مرحله مبنی بر ایجاد نیاز تازه ای در درون ماست: نیاز به بدست آوردن صفت نועدوستی.

برای گام برداشتن به سوی اصلاح، ضروری است که از قدرت تفکر استفاده نمائیم. در مقاله "تفکر حاصل خواسته ها است"، بعل هسولام توضیح میدهد که میل درونی ما به لذت، تعیین می کند چه افکار و اندیشه ای داشته باشیم. بنابراین ما هرگز به آنچه مغایر امیال ماست، مثلاً روز مرگ خود نمی اندیشیم، بلکه فقط به آنچه نیاز داریم فکر می کنیم.

بطور طبیعی نیاز و خواستن، تولید کننده افکار است؛ یعنی خواستن باعث می شود که در درون ما افکاری در مورد طرق کسب لذت گسترش یابند. با این وجود، تفکر دارای توانائی بخصوصی است - او می تواند بصورت کاملاً مختلف عمل کرده و باعث افزایش خواست انسان گردد. مثلاً اگر میل کمی به چیزی داشته باشیم، با فکر و اندیشه در باره آن، این میل زیاد شده و هر قدر که بیشتر در باره اش بیندیشیم، میلمان به آن افزایش می یابد.

این توانایی دایره ای ایجاد می کند که هر لحظه وسیع تر می گردد: میلی که اکنون گسترش یافته باعث تشدید اندیشه می شود و اندیشه به ازدیاد میل ادامه می دهد. با کمک این طرز کار ما هر بار میل بیشتری به آنچه که در منطقمان مهم بنظر می رسد بوجود می آوریم ولی هنوز جای مناسبی را در قلبمان و در بین امیال فراوان نمی یابد. در واقع این همان طریقی است که بوسیله آن می توان میل به بدست آوردن صفت نועدوستی و شراکت با دیگران را به میل اساسی حیاتمان تبدیل کنیم.

البته اکنون این سؤال پیش می‌آید: "چگونه می‌توانیم افکار خود را در باره بهم پیوستگی با دیگران افزایش دهیم با توجه به این مسئله که در واقع در درون خود میل زیادی به آن نداریم؟ در حقیقت اکنون در درونمان امیال فراوان دیگری قوی‌تر، محسوس‌تر و واضح‌تر وجود دارند که فکر ما را مشغول می‌سازند. یا مختصراً، چگونه می‌توانیم این دایره (چرخ) "فکر-خواسته-فکر" را به حرکت بیاوریم؟

اکنون روشن می‌گردد که محیط و اطرافیان چه اثر مهم و با اهمیتی در زندگی انسان دارند. اگر بدانیم چگونه در اطراف خود محیط مناسبی بوجود آوریم، این محیط مانند منبع خواسته‌ها و افکار جدیدی خواهد بود که ما را بسوی کسب صفات نوع پرستی و الترویزم طبیعت هدایت خواهد نمود. بخاطر اهمیت و ارزش محیط و اطرافیان در ترقی و پیشرفت انسان، دو فصل آینده این کتاب را به این موضوع اختصاص می‌دهیم.

چه از دست ما بر می‌آید؟

ما باید درک کنیم، که رسیدن به توازن با نیروی طبیعت راه صحیح زندگی ما بوده و آینده روشن، مثبت و نیک ما به آن ارتباط دارد. ما باید تمام افکار خود را به این موضوع که همگی اعضای یک سیستم کامل هستیم که کلیه افراد بشر را در بر گرفته متمرکز سازیم، و با دیگران شروع به رفتار متناسب نمائیم.

منظور از رفتار متناسب و نعدوستانه با دیگران آن است که انسان تمام گرایشها، افکار و توجه خود را صرف بهبود وضع دیگران می‌نماید و آرزومند است که سایر افراد بشر موفق به دستیابی به آنچه برای زندگیشان ضروری است شوند و علاوه بر توجه به ترمیم سطح مادی، تمام قدرت

تفکر و سعی خود را برای بالا بردن سطح افکار و حس آگاهی آنها متمرکز می سازد. انسان باید بخواهد که هر فرد احساس کند که او جزئی از یک سیستم کلی است و بر طبق آن عمل نماید.

در ابتدا این عمل درونی است و در سطح منطقی انجام می گیرد. بسیار مهم است که بتوانیم فکر خود را عمیقاً به این موضوع اختصاص دهیم و نگذاریم از ذهنمان محو گردد. ما باید اهمیت بی نهایتی برای این افکار قائل شویم، زیرا سعادت و تکامل ما به آنها بستگی دارد و با کمکشان از مشقات و مشکلات زندگیمان رهائی خواهیم یافت. شاید این موضوع در ابتدا غیر عملی و خیالی بنظر می رسد، ولی واقعاً آینده روشن و سعادت ما به آن و فقط به آن بستگی دارد.

به غیر از عمل و کنش درونی در سطح منطقی برای ارتباط نوعدوستانه با سایرین، ما همچنان می توانیم این ارتباط را بصورت علنی با دیگران برقرار کنیم و اطلاعات خود را در باره هدف زندگی و طریق کسب آن، با آنها تقسیم و توزیع نماییم. اگر بتوانیم اهمیت این اطلاعات را به سایرین اعطاء نموده تا آنها نیز شروع به درک این مشکل و پیدایش راه حل آن نمایند، تغییر مثبتی در سیستمی که همگی ما اعضای از آن هستیم بوجود خواهد آمد و در نتیجه، این آگاهی هر بار توسعه یافته و بلافاصله اثر مثبت آن را در زندگی خود احساس خواهیم کرد.

هنگامی که حتی یک فرد طرز رفتار خود را با دیگران اصلاح می نماید باعث ایجاد تغییرات در حیات کلیه بشریت می گردد. در واقع ما می توانیم به این صورت ارتباط بین یک فرد را با بشریت تصور کنیم: "من و تمام بشریت در یک سیستم قرار داریم، ولی سایر افراد بشر کاملاً وابسته به طریقی هستند که من آنها را به فعالیت وا می دارم. تمام جهان در دست من است". و به این نحو واقعیت به نظر هر یک از افراد بشر می رسد.

برای درک این موضوع می توانیم مکعبی را در نظر خود تجسم کنیم که مانند تعداد افراد بشر، تقریباً شامل هفت میلیارد لایه است. هر لایه نماینده یک فرد است و بوسیله او به فعالیت واداشته می گردد. در هر لایه هفت میلیارد سلول وجود دارد. یکی از این سلول ها من هستم و سایر سلولها نمایانگر هم پیوستگی و اتحاد بین انسان های دیگر هستند. به این صورت سیستم طبیعت بنا شده است. در واقع هر فرد شامل سایرین است و بنابراین ما همگی با یکدیگر ارتباط داریم.

اگر من طرز رفتار خود را حتی فقط با یکی از سلولهای لایه خود اصلاح نمایم، من قسمت شخصی خود را در آن بیدار کرده ام. اکنون در وی تغییرات مثبتی روی خواهد داد که او را به وضعی نزدیک می کند که که نیاز به اصلاح رفتارش با دیگران دارد. این تغییرات نه تنها فقط در او، بلکه در سراسر لایه او و در کلیه سلولهای دیگر که شامل آنهاست اثر می گذارد. علاوه براین هر یک از آنها دارای لایه شخصی خود در این مکعب است، که باعث برانگیختن کلی این مکعب می گردد.

بنابراین حتی یک فرد با اصلاح طرز رفتار خود با دیگری، بطور "نا خود آگاه" باعث تغییرات مثبت در تمام انسانها می گردد. این نوع روابط متقابل مابین لایه های مختلف مکعب، بشریت را بسوی اصلاح و تکامل پیش می برد.

لازم به تذکر است که اکنون بشریت در جهت مخالف و متضاد با طبع نوع دوستی در حرکت است. درواقع حتی با ایجاد کوچکترین تغییر، میتوان تا اندازه ای بشریت را به هماهنگی و توازن با طبیعت نزدیک نماییم. به این صورت ناهماهنگی کاسته می شود و همراه آن پدیده های منفی کاهش می یابند. باوجود آنکه سایر افرادی که طرز رفتار خود را اصلاح نکرده اند هنوز موفق به

احساس این تغییرات نمی شوند، لیکن کسانی که باعث این تحولات شده اند بلافاصله آن را حس خواهند کرد. بنابراین با پیگیری بیشتر این افکار و با فعالیت برای بالا بردن و افزایش سطح آگاهی به این موضوع که همگی ما اعضای یک سیستم هستیم، احساس خواهیم کرد که ما در جهانی سرشار از نور، محبت و دوستی زندگی می کنیم و دنیا به روی ما لبخند می زند.

هنگامیکه تفکر انسان ترقی می کند و او موفق به اصلاح طرز رفتارش با سایرین می گردد، او آمال و خواسته های جدیدی بدست می آورد و خواسته های مادی جنبه معنوی به خود می گیرند:

• (Kesef) "مال" از ریشه (Kisuf) اشتیاق است یعنی: انسان مشتاق می گردد که خواسته های دیگران را برآورده کند. مانند مادری که دائماً از کودکانش نگهداری و مراقبت می نماید و از فراهم کردن خواسته هایشان لذت می برد.

• "احترام": انسان برای هر یک از افراد بشر احترام قائل می گردد و با او مانند شریک خود رفتار می کند.

• "دانش": انسان آرزومند می گردد که با آموزش از دیگران، بتواند کمبود های بشریت را درک کند و با پیوستن با آنها به تعادل هم آهنگی با طبیعت برسد و در نتیجه موفق به درک و احساس قدرت اندیشه الترویزم و والائی که واقعیت را احاطه نموده گردد، یعنی اندیشه طبیعت. و این دروازه ای است برای رسیدن به والاترین درجه طبیعت و تکامل و نور الهی است.

این مسئله از آنچه بنظر می رسد بسیار آسان تر است

مراحل اصلاح و تغییر منشاء لذت از اگویزم به الترویزم، در ابتدا بسیار دشوار بنظر می رسد. لیکن واقعیت کاملاً با آنچه ما گمان می کنیم متفاوت است. در مقاله "صلح در جهان" بل هسولام اظهار می نماید: "در نخستین نگاه، این برنامه خیالی و رویایی و مافوق قدرت طبیعت انسان بنظر می رسد. لیکن با جستجوی عمیق خواهیم یافت که این مغایرت - یعنی در عوض گرفتن برای خود، اعطاء کردن به بشریت - چیزی به غیر از احساس روانی نیست.

اصطلاح "ماهیت روانی" معنایش آن نیست که این مشکل بوسیله روانشناسان باید حل گردد، بلکه بیان کننده مشکلی است که در طرز ارتباط داخلی ما برای کسب لذت وجود دارد: ما به لذت بردن از راه و روش خودپرستی و اگویزم عادت کرده ایم و درک این موضوع که امکان دارد که از راه دیگری به لذت برسیم برایمان دشوار است.

بنظرمان می رسد که ادامه دادن به راه خودخواهی و بدون اصلاح آن آسان تر است و بدین ترتیب وقت خود را با بیهودگی تلف کرده و اجازه می دهیم که جریان نهر زندگی ما را به پیش روانه سازد و "هر چه پیش آید خوش آید". لیکن حقیقت کاملاً متفاوت است. ما از این موضوع بی اطلاع هستیم، ولیکن این طبع - اگو، که ما مطمئن هستیم که ما را بسوی بهترین وضعیت پیش می برد، "ما" نیستیم. در واقع اگو مانند حاکم مستبدی در درون ماست که ما را تحت فرمان خود درآورده؛ ولی ما به این اندیشه اشتباه، که او برای بهبود وضعیت ما عمل می کند عادت کرده ایم.

در لحظه ای که بتوانیم تشخیص دهیم که اگو بر ما تسلط یافته، بدون سؤال از ما که آیا ما مایل به این تسلط هستیم؛ در لحظه ای که آگاهی یابیم که او ما را به این اشتباه می اندازد که گویا ما میل به چیزی داریم در حالیکه این میل او است؛ هنگامیکه ببینیم به چه نیروی عظیمی احتیاج داریم تا بتوانیم امیال او را برآورده کنیم و چه مزد بی ارزشی در مقابل این همه زحمات بسیار عایدمان خواهد شد، بنابراین با این طبع اصلاح نشده همچون سرداری ظالم و بی رحم که بر ما تسلط یافته رفتار خواهیم کرد.

بعل هسولام در مقاله "آموزش ده سفیروت" شرح می دهد: "اگر انسان میزان کوشش و تلاش خود و میزان لذت های زندگیش را با یکدیگر مقایسه نماید، خواهد یافت که سختی ها و مشقاتی که برای وجود زندگیش صرف می کند چندین برابر بیشتر از اندک لذت است که در تمام عمرش احساس می کند. ولی این حقیقت از دیدش پنهان است". اگو خود را از نظر ما پنهان می کند بصورتی که بنظرمان می رسد که ما و او یکی هستیم و ما را هر بار بسوی لذتهای خودخواهانه می کشد.

در حقیقت ماهیت ما لذت بردن است و بس، ولی نه لذتهای خودخواهانه به نحوی که فعلاً به نظرمان می رسد. به صورت دیگر می توان گفت که اگوی ما، "ما" نیستیم و باید این دو را تشخیص داد و بینشان تمایز قائل شد.

هنگامیکه که انسان بتواند این دو را از هم تشخیص دهد و مایل به کسب صفت نועدوستی برای رسیدن به تعادل با قدرت طبیعت گردد، او بلافاصله حمایت مثبت قدرت طبیعت را احساس خواهد نمود.

لازم به تذکر است که بین کوششی که برای انجام اعمال خود خواهانه و کوششی که برای انجام اعمال نوع پرستی صرف می شود تفاوت بی نهایتی وجود دارد. پس از آنکه انسان از صفت طبیعت بهره مند می شود، برای انجام اعمال نوع دوستی احتیاج به صرف انرژی نخواهد داشت، بلکه بالعکس این اعمال به راحتی و آسانی انجام شده و باعث لذت، شور و هیجان در زندگی می گردند.

اعمال الترویزم احتیاجی به انرژی ندارند بلکه خودشان انرژی تولید می کنند، زیرا قدرت الترویزم مانند خورشید عمل می کند که دائماً نور می افشاند و انرژی دائمی و بی پایان ایجاد می نماید. در مقابل آن، قدرت اگویزم دائماً احتیاج به پر شدن و گرفتن دارد، زیرا او دائماً در درونش احساس فقدان و کمبود می کند.

می توان این موضوع را به دو قطب مثبت و منفی باطری تشبیه کرد. در لحظه ای که انسان با قدرت مثبت یکسان گردد، احساس خواهد کرد که او نیز سرشار از انرژی و قدرت بی انتها است. او به تبدیل به "سرچشمه" ای نا محدود می گردد که دائماً انرژی ایجاد کرده و پخش می نماید.

بنابراین همانگونه که بعل هسولام اظهار می نماید، مشکلی که در مقابل ما وجود دارد فقط ماهیت روانی است: چگونه از افکار اگویزم که بنظرمان می رسد که برای بهبود زندگیمان عمل می کنند جدا شویم و به افکار الترویزم بپیوندیم. طریقی که مطمئناً خواسته های ما بلافاصله برآورده خواهند شد و باعث لذات نا محدودمان خواهند گردید. زیرا لذت واقعی و کامل با ارتباط با دیگران از طریق نوع دوستی کسب می گردد.

راه طولانی و راه کوتاه

دارا شدن به صفت نועدوستی هدف زندگی ماست و ما با فشار قانون تحول طبیعت بوسیله اگویزم، به سوی آن راهی هستیم. هدف طبیعت آن است که ما به ضرورت اصلاح خود پی ببریم. اصلاحی که به ما امکان می دهد که با خواست مستقل و آگاهانه، خود را تکمیل نماییم، و با موافقت با این مراحل، طرز رفتارمان را با دیگران تغییر دهیم. بنابراین در مقابل هر یک از ما دو مسیر وجود دارد و ما می توانیم یکی از آنها را انتخاب کنیم:

· با پی بردن به این موضوع که صفت خود پرستی ما مضر و بر خلاف طریق طبیعت یعنی صفت نועدوستی است و با آموزش روش اصلاح آن، مراحل تحولات را طی کرده و پیشرفت نمائیم.

· منتظر شویم تا فشار سختی و زجر که از ناهماهنگی با قدرت طبیعت سرچشمه می گیرد، ما را بر خلاف خواستمان وادار به جستجوی طریقی برای اصلاحمان نماید.

اصلاح صفت خودخواهی و خودپرستی با گریختن از فشار و رنج حتمی است، لیکن به ما فرصت داده شده است که نخست مراحل پیشرفت خود را انتخاب نموده و با شناسایی مضرات صفت اگویزم بر آن تسلط یابیم و به این نحو به سرعت و آسانی به هماهنگی و توازن با قانون کلی طبیعت، قانون الترویزم، قانون محبت و بخشش برسیم. این دو راه پیشرفت بشریت، "طریق اصلاح" و "طریق رنج" نام دارند.

بدون تردید طبیعت "پیروز" خواهد گشت و ما در نهایت تمام قوانین او را انجام خواهیم داد. ولی اکنون سؤال این است که چه راهی را برای رسیدن به تکامل انتخاب خواهیم کرد. اگر

ترجیح دهیم که با خواست خودمان، قبل از احساس اجبار رنج و مشقت، بسوی تعادل و توازن گام برداریم چه بهتر، وگرنه، ضربه های سختی که بر پشت ما وارد می آید به ما نوع دیگری از انگیزه و تحرک (motivation) را خواهند داد و ما را تحریک به پیشرفت خواهند کرد. جالب است که کلمه موتیو (motive) به زبان لاتین (stimulus) خوانده می شود که معنای آن چوب سر تیزی است که بوسیله آن چهار پایان را از پشت سیخک می زنند تا با سرعت بیشتری پیش روند!

در واقع بنظر می رسد که برای درک و احساس کیفیت تعادل و توازن با طبیعت، که بهترین وضعیت واقعیت است، ما باید قبلاً وضع معکوس آن، یعنی بدترین وضعیت واقعیت را تجربه نماییم. زیرا ما معمولاً با مقایسه دو صورت متضاد چیزی، موفق به درک آن می گردیم: نور در مقابل تاریکی، سیاهی در مقابل سفیدی، تلخی در مقابل شیرینی و غیره. لیکن ما می توانیم این وضع پر مشقت را به دو طریق درک و تجربه نماییم. طریق اول: بودن بصورت واقعی و عملی در آن. طریق دوم: تصور کردن آن در خیال و افکار خود. این دلیلی است که ما موجوداتی حساس، هوشمند و منطقی آفریده شده ایم.

ما می توانیم معنای وحشتناک ناهماهنگی و عدم تعادل کامل بین خود و طبیعت را بدون تجربه عملی و واقعی آن، در نظر خود تصور کنیم. در "تلمود بابلی" نوشته شده: "چه کسی داناست؟ آنکه آینده را می بیند". اگر ما بتوانیم بدترین واقعیت را قبل از رسیدن به آن به طور واضح تصور نماییم، این تصور قدرتی خواهد بود که به موقع ما را از سختی و زیان آینده بسوی آینده ای درخشان خواهد رساند. بدینگونه از مشقت عظیم جلوگیری نموده و با گام های سریع بسوی تکامل پیش خواهیم رفت. انتشار دلیل مشقات و مشکلات و طریق رهائی یافتن از آن و رسیدن به زندگی جدید، باعث تسریع پیشرفت بشریت در راه اصلاح خواهد گردید.

تغییر طرز رفتار ما با دیگران، تمام طبیعت را به توازن خواهد رساند

ما به آسانی می توانیم درک کنیم که تغییر طرز رفتار انسان با دیگران ما را به رفع مشکلات درجه ما یعنی درجه انسانی - اجتماعی هدایت خواهد نمود. بنابراین جنگ و جدل پایان خواهد یافت و ترور، خونریزی، عداوت و خشونت بین افراد بشر به اتمام خواهد رسید و وضع روحی کلی بهبود خواهد یافت. لیکن تکلیف بحرانی که اکنون همچنان در درجه های دیگر طبیعت: جامد، گیاه و جاندار رخ می دهد چیست؟ چگونه وضعیت آنها بهبود خواهد یافت؟ به نظر می رسد که برای مراقبت و نجات وضع زمین، آب، هوا، گیاهان و جانداران ما باید بطور مستقیم به آنها کمک کنیم.

بنابراین باعث تعجب است که روش اصلاحی که حکمت کبلا عرضه می کند فقط به طرز رفتار بین افراد بشر متمرکز گشته و وضعیت طبیعت را فقط به این موضوع ارتباط می دهد. آیا اصلاح روابط خودخواهانه بین افراد بشر بر وضعیت درجه های دیگر اثر گذاشته و باعث رفع مشکلاتی مانند خطر اکولوژی (محیط زیست) و کمبود منابع طبیعی که ما را تهدید می کنند خواهد گردید؟

در اینجا باید بدانیم که نیروی ناعدوستی، نیروی یکتایی است که در آن قسمت بندی وجود ندارد بلکه فقط با برخورد و ارتباط با ما، به ماهیت جامد، گیاه، جاندار و متکلم (انسان)، یعنی درجه های مختلف اثر آن بر ما، تقسیم می گردد.

برای مثال در درجه جامد، اثر آن را از جانب زمین احساس می کنیم؛ در درجه گیاه از طریق درختها و سبزه ها؛ در درجه جاندار از طریق حیوانات و جسم ما و در درجه انسان (متکلم) از طریق اجتماع و اطرافیان ما، بر ما اثر می گذارد. در واقع این همان نیرویی است که حواس

پنجگانه ما، بطوریکه در دنباله این مقاله خواهیم دید، آن را به نیروهای بی‌شمار و درجات دیگر تقسیم نموده و هنگامی به بالاترین نقطه توازن و تعادل با نیروی ناعدوستی خواهیم رسید که تمام افکار، امیال و هدف‌های خود را با آن یکی کنیم. این درجه تعادل، "درجه متکلم" نامیده می‌شود.

اگر دیگران را دوست داشته باشیم، اگر بشریت مانند یک مجموعه واحد زندگی کند و انسانها مانند اعضای یک پیکر به یکدیگر پیوسته باشند، تعادل و توازن بین ما و این قدرت در بالاترین درجه ایجاد می‌گردد و در نتیجه این قدرت با درجه‌های پائین‌تر نیز متوازن خواهد گردید. بنابراین تمام پدیده‌های منفی اعم از ناهماهنگی، مشقت و کمبودی‌هایی که اکنون در درجه‌های جامد، گیاه، جاندار و اجتماع بشر احساس می‌گردند متوقف خواهند شد.

لیکن هنگامیکه انسان بدون ایجاد توازن با قدرت طبیعت، سعی می‌کند که طرز رفتارش را با درجه‌های پائین‌تر یعنی درجه‌های جامد، گیاه و جاندار اصلاح کند، بهر حال او این ناهماهنگی را احساس خواهد.

برای مثل، اگر با درجه جامد طبیعت، بصورت مثبت و صحیح و دوستانه رفتار کنیم و به زمین و لایه اوزون و غیره آسیب نرسانیم، در درجه جامد تعادل ایجاد خواهد شد، لیکن در درجه‌های گیاه، جاندار و متکلم هنوز ناهماهنگی وجود خواهد داشت. البته تغییر مثبتی از سوی قدرت طبیعت پیش خواهد آمد ولی این تغییر بسیار جزئی و محدود خواهد بود.

همچنین با رفتار مثبت با درجه گیاه، تعادل بیشتر با طبیعت ایجاد خواهد گردید و در نتیجه وضعیت ما کمی بهبود و آرامش خواهد یافت. به همین صورت رفتار دوستانه ما با درجه جاندار، در وضعیت ما تأثیر خواهد گذاشت و آن را اندکی بهبود خواهد بخشید. لیکن آنچه که بدست

خواهیم آورد در مقابل توازن و تعادل ما در درجه متکلم ناچیز است. زیرا ما انسان ها درجه متکلم هستیم و به همین دلیل درجه "متکلم" ما باید به توازن و تکامل برسد.

حتی اگر این موضوع را قبول نکنیم و با تمام قدرت خود سعی کنیم که فقط با ارتباط با جامد، گیاه و جاندار توازن ایجاد نمائیم موفق به بهبود کامل وضعیتمان نخواهیم شد زیرا تمام کوشش های ما برای این منظور با هدف قدرت طبیعت متضاد است. این مانند شخص بانگی است که در زندگی همچون کودکی رفتار می کند و از توانایی، کاردانی و استعداد خود چشم پوشی می نماید. کاملاً واضح است که طرز رفتار او باعث نخواهد شد که قدرت طبیعت، استعداد و نیروی او را در نظر بگیرد و با او مانند کودک رفتار کند، حتی اگر آن شخص به استعداد و قدرتی که طبیعت به او عطا کرده پی نبرده باشد. هدف قدرت طبیعت رساندن هر جزء به توازن کامل است و این توازن هنگامی حاصل خواهد گردید که طرز رفتار انسان با دیگران به نوع دوستی و الترویزم تبدیل شود. بنابراین قانون توازن که تمام مراحل هستی را پیش می راند، به ما فشار می آورد تا بخصوص در درجه متکلم به توازن برسیم زیرا رسیدن به زندگی راحت و مطمئن بوسیله ایجاد توازن با درجه های پایین تر امکان پذیر نخواهد بود.

درواقع تا لحظه ای که ما ارتباط دوستانه و الترویزم بین افراد بشر ایجاد نکنیم، اثر ثابت و یکنای قدرت طبیعت را به نحو منفی احساس خواهیم نمود و همانطور که قبلاً گفته شد، به دلیل آنکه در حواس ما این قدرت به درجه های مختلف تقسیم می شود، بنابراین سایر درجه های هستی نیز در دشواری و مشقت قرار خواهند داشت. در حینی که ما سعی می نماییم با مشکل بخصوصی، مثلاً بحران محیط زیست، مبارزه کنیم، فوراً مشکلات فراوان دیگری از اطراف پدیدار می گردند.

ما نمی توانیم به خودمان اجازه دهیم که با تمرکز به درمان درجه های پایین تر طبیعت، از رسیدگی به مشکل واقعیمان یعنی اصلاح رفتار خودخواهانه و خودپرستی بین افراد بشر بگریزیم.

وضعیت طبیعت با این موضوع ارتباط دقیق دارد و اگر واقعاً بخواهیم که طبیعت بهبود کامل یابد، اصلاح رفتارمان تنها طریق برای رسیدن به این آرزو خواهد بود.

کتاب "زوهر مقدس" تشریح می کند که کلیه رویدادهای جهان به انسان وابسته است. همه چیز برای کمک به انسان رخ داده و بوجود آمده، به این هدف که بتواند ارتباط صحیح بین خود و دیگران ایجاد نموده و صفت ناعدوستی و الترویزم را حاصل کند. به این صورت راه حل نهایی برای کلیه مشکلات بدست خواهد آمد و جهان و طبیعت کلاً به نحو صحیح و با تعادل کامل و هماهنگی و کمال دایر خواهند گشت.

"ربی کوک" در نوشته های خود این موضوع را به این صورت توصیف می نماید: قدرت آفرینش و اداره جهانی به صورت مطلق و کامل اجرا شده است [...] لیکن فقط جزء کوچکی از آن احتیاج به اصلاح دارد [...] تکامل کلیه مخلوقات و موجودات وابسته به این اصلاح و تکمیل است. این جزء کوچک، روح بشر و صورت خواسته ها و پیروی از روحانیت اوست. این جزء برای اصلاح به انسان اهداء گردیده تا کلیه موجودات و مخلوقات را به تکامل برساند."

قوانین طبیعت که در اینجا ارائه گشته، قوانین نهفته ای هستند که کبالیستها در پژوهشهای خود هنگام تحقیق طبیعت کلی دریافته اند و راه حل تمام مشکلات هستی را نشان می دهند. البته اثبات آنها غیر ممکن است ولی حد اقل می توانیم آنها را به صورت منطقی و قانع کننده ای توضیح دهیم. در عاقبت و پس از تمام توضیحات، انسان خودش باید برای قبول یا رد آنها تصمیم بگیرد.

زیرا هدف طبیعت حمایت از آزادی انتخاب ماست. قوانین طبیعت به این دلیل از ما پنهان هستند، تا ما خود با کوشش و خواست مستقل پی ببریم که چگونه و در کجا از این قوانین

منحرف گشته ایم. اگر آنها در مقابل ما مانند حقیقتی استوار و بصورت واضح و روشن ظاهر می گشتند، اختیار انتخاب آزاد را، که تنها وسیله بکار گرفتن پتانسیل منحصر به درجه متکلم است از دست می دادیم و به درجه جاندار که کاملاً تحت امر طبیعت و ادار به فعالیت می شود، سقوط می کردیم. طبیعت ما را در عالم پنهانی قرار داده تا به ما فرصت و امکان دهد تا با اراده و اختیار مستقل، خودمان را کامل نمائیم و در درونمان درجه متکلم را بصورت کامل بسازیم.

راهی بسوی آزادی

هر یک از ما در نهاد خویش، خود را شخصی منحصر بفرد، یگانه، و فوق العاده و با آزادی عمل می پندارد. نبردهایی که بشریت در طول قرنهای طولانی برای بدست آوردن میزان خاص آزادی شخصی انجام داده، اتفاقی نیست. علاوه براین، واژه آزادی برای سایر موجودات نیز پر اهمیت است. می توان دید که حیواناتی که در اسارت هستند و آزادیشان از آنها سلب شده، تا چه حد در رنج و عذاب هستند. کلیه این موارد تصویب می کنند که طبیعت با بندگی و بردگی موجودات مخالف است.

با این وجود، فهم واژه آزادی برای ما بسیار مبهم است و اگر بیشتر به عمق آن نفوذ کنیم پی می بریم که از این آزادی تقریباً چیزی باقی نمی ماند. زیرا قبل از آنکه ما خواستار آزادی برای هر فرد باشیم، باید در نظر داشته باشیم که آن شخص کاملاً پی برده که آزادی و آرزو به آزادی چیست. در ابتدا باید این موضوع اصلی را در نظر بگیریم: آیا هر فرد قادر است که با خواست آزاد عمل کند؟

زندگی میدان جنگ دائمی برای بدست آوردن فرمول و دستورالعمل سعادت‌مندی است. آیا هرگز از خود پرسیده ایم چه عواملی تحت کنترل ماست و بر چه تسلط نداریم؟ در واقع شاید در بیشتر مواقع سرنوشت ما از پیش تعیین شده و آنچه باید پیش آید پیش می آید، لیکن ما همچنان به رفتار خود ادامه می دهیم گویا جریان و سررشته رویدادهای زندگی در دست ماست.

واژه آزادی، مانند قانون طبیعت که تمام زندگی را در بر گرفته است عمل می کند بنابراین رسیدن به آزادی آرزوی هر موجود است. باوجود این، طبیعت ما را از مواقعی که در آنها آزادی انتخاب داریم و مواقعی که اختیار انتخاب فقط در وهم و خیال باطل ماست آگاه نمی سازد.

طبیعت ما را در تردید و درماندگی کامل قرار داده و حتی از امکان تغییر در درونمان یا در زندگی بطور کلی، مأیوس می سازد. ما حتی نمی توانیم حدس بزنییم در لحظه آینده چه پیش خواهد آمد. به این نحو طبیعت ما را وادار می سازد تا ما جریان در حرکت زندگی را متوقف سازیم و لحظه ای افکار خود را وقف پاسخ به این سؤال نماییم: بر چه ما می توانیم "اثر" بگذاریم. اگر عوامل درونی و خارجی را که زندگی ما را طرح ریزی میکنند بشناسیم، درک خواهیم نمود که طبیعت دقیقاً در کجا به ما امکان تسلط و دخالت در سرنوشتمان را می دهد.

لذت و رنج

لذت و رنج دو نیروئی هستند که بوسیله آنها زندگی ما اداره می شود. طبع درونی ما، میل به لذت، ما را وادار می کند که بر طبق دستور عملی که از نخست در درون ما قرار گذاشته شده عمل کنیم: حد اکثر لذت در مقابل حداقل تلاش. بنابراین انسان دائماً مجبور است که لذت را انتخاب نموده و از رنج بگریزد و بنا براین اختلافی با موجودات دیگر ندارد و نمی توان تفاوتی بین او و سایر موجودات قائل شد.

علم روانشناسی به این امر آگاه است که می توان طریق محاسبه انسان را تغییر داد و به او آموخت از راه دیگری میزان سود خود را بسنجد. می توان سود را به حدی در نظر او بالا برد تا برای بدست آوردن سودی که در آینده عایدش می شود حاضر به تحمل مشقات زیادی گردد. برای مثال ما حاضریم برای آموزش و کسب حرفه سعی بسیاری بکنیم، زیرا در عاقبت این کوششها پرتیمر خواهند بود و درآمد و مرتبه بالایی بدست خواهیم آورد.

تمام محاسبه های ما به اهمیت آن چه به نفع ماست بستگی دارد. ما میزان کوششی را که باید برای به دست آوردن چیزی صرف کنیم از میزان لذتی که از بدست آوردن آن حاصل می گردد کسر می کنیم و فقط در صورتی که باقی مانده آن مثبت باشد، حاضر به انجام عمل می شویم. یعنی محاسبه قیمتی که اکنون می پردازیم در برابر سودی که در آینده عاید ما می شود. در حقیقت ما این گونه آفریده شده-ایم.

تنها تفاوت بین انسان و جانداران دیگر آن است که انسان می تواند از قبل آینده و هدف آن را بنگرد و برای کسب مزد در آینده، حاضر است میزان معین مشقت، رنج و عذاب را تحمل نماید.

اگر رفتار انسان را بررسی کنیم پی خواهیم برد که تمام فعل و انفعالات او از این طرز محاسبه سرچشمه گرفته شده و در واقع آنها را بدون اراده خود انجام می دهد.

غیر از این حقیقت که میل به لذت، ما را وادار به گریختن از رنج و عذاب و گرایش به لذتی که در مقابل ما قرار دارد می نماید، ما قادر به انتخاب "نوع" لذت بصورت مطلق نیستیم. تصمیم در باره آنکه از چه لذت ببریم از انتخاب و خواست آزاد ما صورت نمی گیرد و در دست ما نیست، بلکه خواسته ها و امیال دیگران بروی ما اثر گذاشته و ما را وادار به انتخاب آن می نمایند. هر کدام از ما در محیطی با قوانین و فرهنگ منحصر به آن محیط زندگی می کنیم و نه تنها که آنها طرز رفتار ما را تعیین می کنند بلکه نحوه روابط و گرایش هر یک از ما به تمام جنبه های زندگی بر اثر این قوانین بنا گردیده شده است.

در حقیقت، ما طریق زندگی خود و حتی زمینه های مورد علاقه، فعالیت های تفریحی، نوع غذا، مد و سبک پوشاک و غیره را انتخاب نمی کنیم. تمام آن ها بر اساس خواسته ها و سلیقه اجتماع اطراف ما انتخاب می شوند و در اکثر مواقع لزوماً نه بوسیله اشخاص دانا و با کیفیت اجتماع، بلکه بوسیله اکثریت آن. در حقیقت ما در بند و زنجیر آداب و سلیقه اجتماع هستیم که تبدیل به قوانین سلوک و رفتار ما شده اند.

نائل شدن به اجر و قدر دانی از طرف اجتماع، محرک و سبب انجام کلیه اعمال ماست. حتی هنگامیکه می خواهیم متفاوت با دیگران باشیم و عمل بخصوصی انجام دهیم که تا کنون کسی موفق به آن نشده، یا چیزی کسب کنیم که کسی بدست نیاورده و حتی کناره گیری و دوری از اجتماع، دلیل اصلی همه اینها کسب تقدیر اجتماع از ماست. افکاری مانند: "مردم چگونه در باره من صحبت خواهند کرد"، یا "مردم چگونه به من فکر خواهند کرد"، "عقیده مردم در باره من

چیست"، مهم ترین عامل انفعال ماست با وجود آنکه ما اغلب اوقات آن را انکار و رد می کنیم زیرا اقرار به آن، گویا وجود "نفس خودمان" را باطل می کند.

در چه موردی اختیار انتخاب داریم؟

از آنچه تا کنون گفته شده، این سؤال پیش می آید: اگر آزادی انتخاب وجود دارد، در کجا می توان آن را یافت؟ برای پاسخ به این سؤال، در ابتدا باید دریابیم که ماهیت ما چیست و از چه عناصری بنا شده ایم. در مقاله "آزادی" که در سال ۱۹۳۳ نگاشته شده، بعلم هسولام توضیح می دهد که در واقع در هر چیز و هر انسان چهار عامل وجود دارند که او را مشخص و معین می کنند. برای روشن نمودن این عوامل، او صورت تکامل دانه گندم را مثال میزند. دوران تکامل گندم را می توان براحتی دید و دنبال کرد و می تواند کمک بزرگی برای درک کامل این موضوع باشد.

۱. ماده اولیه - ماهیت درونی:

ماده اول اولیه، ماهیت درونی است که در هر چیز وجود دارد. با وجود آنکه می تواند شکل و صورت مختلف داشته باشد، ولی خود ماده هرگز تغییر نمی کند. مثل دانه گندمی که در زمین کاشته شده در ابتدا می پوسد و صورت خارجی آن کاملاً ناپدید می شود لیکن از ماهیت درونی آن، نهال تازه ای می شکوفد. ماده اولیه، ماهیت - اساس، رمز ژن ما (genetic code) - از قبل در درون ما قرار داده شده و بنابراین هرگز نخواهیم توانست بر آن اثری بگذاریم یا آن را تغییر دهیم.

۲. صفاتی که غیر قابل تغییر هستند:

قوانین تکاملی ماهیت هرگز تغییر نمی کنند و از این قوانین، صفت های غیر قابل تغییر در هر چیز سرچشمه می گیرند. برای مثال، دانه گندم که در زمین کاشته شده، هرگز نوع دیگری از غلات را به غیر از گندم ایجاد نخواهد کرد. آن هرگز به جو تبدیل نخواهد شد بلکه پس از ازدست دادن صورت قبلیش در خاک بار دیگر به صورت گندم ظاهر خواهد شد.

این قوانین، و صفت هائی که از این قوانین ناشی شده اند، از قبل بوسیله طبیعت تعیین گشته اند. هر بذری، هر جاندار و هر انسان در درون خود شامل قوانین تکاملی ماهیت خود هستند. این عامل دومی است که ما از آن تشکیل شده ایم و نمی توانیم بروی آن اثری بگذاریم.

۳. صفاتی که با اثر محیط، قابل تغییر هستند:

دانه گندم همواره همان نوع دانه باقی می ماند، لیکن صورت خارجی آن بر طبق محیط خارج تغییر می کند، یعنی کیفیت پوشش ماهیت، بنا بر اثر عناصر خارج و بر طبق قوانین معین، تغییرات بخصوصی می یابد. اثر محیط و اطراف خارج باعث می گردد که عوامل دیگری به ماهیت اضافه شوند و با یکدیگر کیفیت تازه و مخصوصی در همان ماهیت ایجاد کنند. این عوامل می توانند آفتاب، نوع خاک، کود، رطوبت، باران و غیره باشند. آنها صورت و مشتقات رشد نهال گندم و کمیت و کیفیت گندم هائی که از آن نهال بوجود خواهند آمد را تعیین می کنند.

به همین نحو انسان: محیط خارج او می تواند والدین، مربیان، دوستان و همکاران، کتابهایی که مطالعه می کند، و پیام ها و متن هایی که از مخابرات (ارتباطات) فرا می گیرد باشد. بنابراین

عامل سوم، قوانینی هستند که بر اساس آنها محیط بر انسان اثر گذاشته و باعث تغییر صفت هائی که قابل تغییر هستند می شوند.

۴. تغییراتی که در محیط صورت می گیرد بر هر چیز تأثیر می گذارد:

محیطی که در مراحل رشد گندم اثر می گذارد خودش نیز تحت تأثیر عوامل خارجی قرار دارد و امکان دارد که در آنها نیز تغییرات شدیدی پیش آید. مثلاً خشک سالی یا سیل باعث نابودی کلیه دانه های کاشته شده می گردد. در انسان نیز در واقع عامل چهارم همان تغییرات محیط هستند که بر انسان اثر می گذارند و باعث تغییر صفاتی که قابل تغییر هستند می شوند.

بوسیله این چهار عامل، چگونگی و کیفیت کلی هر چیز معین می شود. این عوامل شخصیت و سیرت، طرز فکر و صورت و مراحل نتیجه گیری ما را و حتی امیال و طرز عمل ما را در هر لحظه و حالت تعیین می کنند. در مقاله "آزادی"، بعل هسولام هر یک از این عوامل را بصورت عمیق مورد بحث قرار می دهد و به این نتایج می رسد:

· انسان قادر نیست ریشه خود، رمز ژنتیکی و ماهیت خود را تغییر دهد.

· انسان قادر نیست قوانینی را که بر اساس آنها ماهیت او به تکامل می رسد تغییر دهد.

· انسان قادر نیست قوانینی را که بر اساس آنها عوامل خارجی بر روی تکامل او اثر می کنند تغییر دهد.

انسان قادر است محیطی را که در آن قرار دارد و کاملاً به آن وابسته است با محیطی بهتر برای پیشرفت خود عوض کرده تا به هدف اصلی زندگیش نائل گردد.

به صورت واضح تر می توان گفت که ما نمی توانیم بطور مستقیم اثری به روی خودمان بگذاریم زیرا ما ماهیت و طریقی که ماهیت ما به تکامل میرسد را نمی شناسیم. همچنان قادر به تغییر دادن قوانین محیطی که بر ما اثر می گذارند نیستیم. ولی با وجود این می توانیم با بهتر کردن محیط حیات، بر زندگی و سرنوشت خود اثر بگذاریم. تنها آزادی انتخاب ما برگزیدن محیط مناسب و درست است. اگر بتوانیم تغییراتی در وضعیت اطراف خارج ایجاد کنیم و محیط خودمان را بهبود دهیم، تأثیر محیط را به صفاتی که قابل عوض شدن هستند تغییر می دهیم و به این نحو خواهیم توانست که آینده خود را تعیین نماییم.

در بین تمام درجه های طبیعت: جامد، گیاه، جاندار و انسان، انسان تنها موجودی است که می تواند با آگاهی کامل محیطی را که امیال، افکار و اعمال او را معین میکند، انتخاب نماید. اگر محیطی داشته باشیم که بتواند زمینه مناسبی برای پیشرفت و تکامل ما باشد، به نتایج عالی و بی نظیری خواهیم رسید.

انجام انتخاب آزادانه

نتیجه گیری از چهار عاملی که انسان از آنها تشکیل می شود نشان می دهد که در واقع ما بوسیله دو منبع یا منشاء اداره و هدایت می شویم: عوامل و عناصر درونی که با آنها متولد شده ایم و عوامل، معلومات و اطلاعاتی که در طول عمر از محیط اطراف کسب می نمائیم.

موضوع جالب این است که علم نیز به نتایج مشابهی رسیده است. از آغاز سالهای ۹۰ قرن بیستم، زمینه پژوهش در باره سلوک و طرز عمل ژن ها، پیشرفت بسیاری کرده است. این زمینه علمی، ارتباط ژن را با صفات، شخصیت و رفتار آگاهانه (Cognitive) انسانها مانند عصبانیت، زود رنجی، حادثه جوئی، کمروئی، خشونت گری، گرایش های جنسی و غیره بررسی می کند. یکی از معروفترین پژوهشگران جهان در این زمینه، پرفسور "ریچارد ابشتین"، معتقد است که ژن ها نیمی از صفات و روش انسان را معین می کنند و نیم دیگر بوسیله محیط و اطرافیان تعیین می گردد.

به دلیل آنکه ما قادر به تغییر نهاد درونیمان نیستیم، بنابراین باید به عامل دوم که پیشرفت و تکامل ما به آن بستگی دارد، یعنی محیط زندگیمان رجوع کنیم. تنها راه رسیدن به هدف زندگی، انتخاب محیط مناسبی است که ما را به بسوی این مقصود رهنمون نماید. در مقاله "آزادی" بعل هسولام این چنین توضیح می دهد: "کسی که در طول عمر خود کوشش نموده و هر بار محیط بهتری را انتخاب می کند، لایق ستایش و پاداش است. ولی نه بخاطر افکار و اعمال نیکش که به هر حال بدون اختیار او انجام می گیرد، بلکه بدلیل کوشش و تلاشی که برای رسیدن به محیط مناسب که او را وادار به انجام این افکار و اعمال می کند، صرف می نماید".

افرادی که تمام قدرت و افکارشان را صرف انتخاب و ایجاد محیط مناسب برای ترقی و تکامل صحیح می نمایند می توانند از پتانسیل و استعداد درونیشان بهره گیری کنند. درک و اجرای این اصل، ملزوم به سطح آگاهی بالاست. ولی به نظر می رسد که اکنون بیشتر ما در این سطح قرار داریم.

اگر بخواهیم که طرز رفتارمان را از خودپرستی به نועدوستی تبدیل کنیم، باید خودمان را در موقعیتی قرار دهیم که میل ما به توجه بهبود وضع دیگران و پیوند با آنها بیشتر از هر خواسته خودخواهانه ما باشد. این امر هنگامی رخ خواهد داد که محیطی که در آن قرار داریم، نועدوستی را در رأس ارزش های اجتماعی و در والا ترین نقطه افکار و رفتار خود قرار دهد.

ما موجوداتی اجتماعی و خودخواه آفریده شدیم و برای ما چیزی مهم تر از نظریه و عقیده اطرافیان در باره ما نیست. در واقع هدف زندگی ما نائل شدن به تقدیر و ستایش اجتماع است. ما بی اختیار و بطور کامل تحت تسلط عقاید اجتماع قرار داریم و در مقابل بدست آوردن قدردانی، احترام، ستایش و شهرت حاضریم هر عملی را انجام دهیم و هر قیمتی را پردازیم. بنابراین اجتماع می تواند صورت های مختلف رفتار و ارزش های اجتماعی و معنوی را به افراد خود اهداء کند.

علاوه بر این اجتماع بنا کننده معیاری است که بر طبق آن میزان ارزش و احترام شخصی، معین می شود. بنابراین حتی هنگامیکه ما تنها هستیم بر طبق قواعد و اصول اجتماع عمل می کنیم. می توان گفت که حتی اگر کسی از اعمال مثبت ما باخبر نشود، بهر حال برای احساس کردن ارزش شخصی، ما این اعمال را انجام خواهیم داد.

برای آن که شروع به بنیاد یک نیاز جدید، یعنی احتیاج به توجه به بهبود وضع بشر و ایجاد همبستگی و پیوند با یکدیگر مانند اعضای یک پیکر و یک سیستم، باید در جامعه ای باشیم که این ارزشها را شناخته و از این امر پشتیبانی می کند. اگر اطرافیان ما ارزش نועدوستی را واقعاً شناخته و آن را به طرز بزرگوارانه احساس کنند، هر یک از ما مجبور خواهیم شد که از آن بصورت یک امر طبیعی اطاعت کرده و خود را با آن وفق دهیم.

بهترین و دلخواه ترین موقعیت هنگامی است که اطرافیان ما دائماً این احساس را به ما بدهند: 'برای بدست آوردن تعادل و توازن با طبیعت، با دیگران و با سیستمی که عضوی از آن هستی به خوبی رفتار نما'. هنگامیکه ارزش و میل به نودوستی در جامعه کاملاً آشکار و احساس شود ما این ارج را از دور و بر خود فرا خواهیم گرفت. اگر به هر سویی که رو می کنیم و با هر کس که برخورد می کنیم ارزش نودوستی را یاد آوری نماییم، طرز رفتار ما بطور مثبت تغییر خواهد کرد. هر چه که بیشتر در این باره بیندیشیم، رفته رفته میل ما به بودن عضوی سالم در یک سیستم یا پیکر بیشتر خواهد شد.

می توان محیط را به جرثقیلی تشبیه کرد که هر بار ما را به درجه والاتری می رساند. بنابراین تفکر، جستجو و بررسی محیط مناسب، اولین قدم هر یک از ما برای پیشروی بسوی هدف زندگی است.

همانطور که قبلاً گفته شد، نیروی تفکر قویترین قدرت در طبیعت است. بنابراین اگر آرزو داشته باشیم که در محیط بهتری باشیم، قدرت درونیمان ما را بسوی افراد، مربی ها، کتاب ها یا بطور خلاصه به محیطی که به ما امکان پیشرفت و تکامل را می دهد هدایت خواهد کرد. هر قدر که بیشتر به بهبودی دادن محیط زندگیمان متمرکز شویم، هر بار امکانات و فرصت های مناسبتری برای رسیدن به آرزوهایمان نمایان گشته و درهای تازه ای بروی ما گشوده می شود.

هنگامیکه که محیط ما شامل افرادی باشد که به توازن و تعادل با طبیعت گرایش داشته باشند، می- توانیم از آنها درس عبرت، دلگرمی، قدرت بگیریم. آنها درک خواهند کرد که قصد ما نیز انجام رفتار دوستانه و مهربانانه است و به ما خواهند آموخت چگونه عمل کنیم. به این نحو در حین "تمرین"، معنی همانندی و یکسانی با قدرت طبیعت را خواهیم آموخت و مزیت زندگی با عشق و محبت و لذت از آن را احساس خواهیم کرد. کسی که با قدرت طبیعت توافق

داشته باشد، در فشار نخواهد بود. بنابراین در چنین مکانی همیشه احساس حمایت، نشاط و آسایش خواهیم کرد. در واقع، طبیعت کلیه بشریت را به این نوع زندگانی رهنمون می نماید.

تقلید و پیروی از طبیعت

تلاش ما برای توجه و رسیدگی به دیگران و همبستگی با آنها همچون اعضای یک پیکر، و فعالیتهای ما برای بالا بردن سطح آگاهی اجتماع به این موضوع، در واقع باعث خواهند شد که با صفات عشق، محبت و بخشایش طبیعت، همانند شویم.

البته این هنوز اصلاح درونی طبع خودپرستی ما نیست، ولی اولین گامی است که در این مرحله برداشته می شود و ما مانند کودکانی که اعمال والدینشان را تقلید می کنند، از طبیعت تقلید می نماییم. با وجود آنکه کودکان اعمال والدینشان را درک نمی کنند ولی برای شبیه بودن با آنها، از آنها تقلید می - کنند. مثلاً پسر بچه ای که مشاهده می کند که چگونه پدرش میخ را با چکش می کوبد، او نیز با چکش پلاستیکی همان عمل را انجام می دهد، به این نحو رفته رفته ترقی کرده و معلومات و هنر پدرش را فرا می گیرد. اگر ما نیز سعی کنیم که صفات محبت و بخشایش طبیعت را تقلید نماییم این عمل به ما کمک می کند تا در نهاد درونی خود به درجه والاتری برسیم.

توجه و رسیدگی به بهبود وضع بشر می تواند از دو انگیزه اصلی سرچشمه بگیرد:

· نائل شدن به احترام و قدردانی از طرف اجتماع.

· آگاهی حقیقی و درونی به این امر که صفت محبت و بخشایش به بشر، برتر از صفت خودخواهی و تقدیر شخصی است.

"تقلید" از طبیعت مانند کودکی که بدون درک کامل، اعمال والدینش را تقلید می کند، معنایش رسیدگی به بهبود وضع بشر بخاطر انگیزه اول، انگیزه نائل شدن به قدردانی است. این چنین تقلید، در اساس سیستم تکامل و رشد انسان قرار دارد و بدون آن پیشرفت در زندگی غیر ممکن است.

در ابتدا هدف ما از رسیدگی به بهبود وضع دیگران، لذت بردن از تقدیر و تمجید اجتماع به ماست ولی به تدریج احساس خواهیم کرد که این رابطه و رفتار نوعدوستانه، خود نیز امری بسیار فوق-العاده و والاست، حتی بدون ارتباط با بدست آوردن قدردانی از طرف اجتماع. ما درک خواهیم کرد که روش و رفتار نوعدوستی سرچشمه لذت کامل و بی انتهاست، زیرا به این صورت به راز قدرت طبیعت که قدرتی کامل و بی انتهاست پی خواهیم برد.

می توان گفت که در حین تلاشمان برای تقلید از قدرت طبیعت، احساس خواهیم کرد که طبیعت خود یک قدرت کامل است. این احساس باعث تغییر درونی ما خواهد شد: رفته رفته درک خواهیم کرد که صفت محبت و بخشایش صفتی والاتر، اصیل تر و باشکوه تر از طبع اصلی ما یعنی طبع خودپرستی است و بنابراین مشتاق آن خواهیم بود. به این صورت به درجه عالی تری از صفاتی که با آن خلق شده ایم، به درجه قدرت طبیعت صعود کرده و با توازن، هماهنگی و کمال آن یکسان خواهیم شد. قانون سیر تکاملی طبیعت، افراد بشر را به مسیر نوعدوستی و توازن و هماهنگی رهنمون می سازد.

جهت جدید

در لحظه ای که انسان شروع به رسیدن به تعادل و هماهنگی با قدرت طبیعت می کند، میزان فشاری که برای تغییر دادنش بر او وارد می آید کاسته می شود و در نتیجه پدیده های منفی و نامطلوب زندگیش نیز کم می شوند.

در حقیقت از نظر طبیعت هیچگونه تغییری روی داده نمی شود؛ بلکه این خود انسان است که عوض می شود و در نتیجه این تغییرات، در درون خود حس می کند که اثرات قدرت طبیعت بروی او تغییر کرده اند. زیرا انسان بصورت خاصی بنا شده که بنظرش می رسد که این تغییرات خارج از او روی می دهد و نه در درون خودش. به این صورت واقعیت در حواس پنجگانه و در مغز انسان درک می شود. (بخشی از کتاب را به موضوع "واقعیت کمال و ابدیت" اختصاص می دهیم).

بهر حال قدرت طبیعت ثابت و تغییر ناپذیر است. اگر ما صد در صد با قدرت طبیعت یکسان باشیم کمال و تمامیت آن را حس خواهیم کرد و برعکس، اگر کاملاً متضاد با آن باشیم احساس خواهیم کرد که این قدرت کاملاً بر ضد ماست. در فاصله این دو نقطه ما هر بار مراحل میانی را طی می کنیم.

امروزه مغایرت بین ما و قدرت نوعدوستی طبیعت هنوز کامل نشده زیرا صفت خود خواهی ما هنوز به بالا ترین درجه تکامل نرسیده یعنی سطح پدیده های منفی زندگیمان نیز هنوز به پایین

ترین درجه نرسیده. به همین دلیل برخی از ما فعلا بحران کلی را که سراسر جهان با آن مواجه است احساس نمی کنند و عقیده دارند که وضع ما آنچنان بد نیست.

روز به روز خودپرستی ما بیشتر شده و اختلافی را که بین ما و قدرت طبیعت وجود دارد شدید تر می نماید. برای جلوگیری از تحمل زجری که شامل این امر است باید هر چه زودتر جهت پیشرفتمان را عوض کرده و بسوی روش نועدوستی قدم برداریم .

اگر این چنین رفتاری را در پیش بگیریم بلافاصله واکنش نیک و مثبت آن را در کلیه سطح های زندگیمان احساس خواهیم کرد. برای نمونه، پدری را در نظر بگیریم که از رفتار فرزندش ناراضی است و واقعا از این موضوع رنج می برد و سعی می کند با نصایح خود او را به راه درست هدایت کرده و باعث تغییر رفتارش شود. عاقبت آنها به توافق رسیده و فرزند روش تازه و صحیحی را در زندگی شروع کند و رفتار بهتر و شایسته تری داشته باشد. در لحظه ای که فرزند موفق به اصلاح روش خود گردد و رفتارش را حتی به میزان کمی بهبود بخشد عکس العمل و طرز برخورد پدرش با او بلافاصله تغییر مثبت خواهد کرد.

هنگامیکه افراد بیشتری شروع به توجه به رابطه صحیح بین افراد بشر نمایند و به آن مانند مهم ترین امری که زندگیشان کاملا به آن بستگی دارد بنگرند، این توجه و رسیدگی مشترک تبدیل به عقیده اجتماع خواهد گشت و بر سایر انسانها نیز اثر مثبت خواهد گذاشت. ارتباط درونی که بین کلیه افراد بشر وجود دارد باعث خواهد شد که فورا هر فرد حتی در دور افتاده ترین نقطه جهان پی ببرد که او با سایر انسانها ارتباط و بستگی دارد در باره احتیاج و وابستگی متقابل و دوجانبه بین خود و کلیه افراد بشر بیاندیشد.

علوم گوناگون، بخصوص علم فیزیک کوانتوم (quantum physics) ثابت می کنند که تغییراتی که در یک جزء روی می دهد بر سایر اجزاء اثر می گذارد.

آزمایشهایی که پرفسور اروین لاسلو در باره این موضوع انجام داده نشان می دهند که هر ذره از اتفاقاتی که در ذره های دیگر پیش می آید کاملاً "آگاه" است و اطلاعات در باره تغییراتی که در آنها روی می دهد بلافاصله در سراسر اطراف پخش می گردد. اکنون علم فیزیک به این امر آگاه است که با وجود آنکه ذره ها از لحاظ زمان و مسافت از یکدیگر جدا هستند ولی بین آنها رابطه ای متقابل و ثابت وجود دارد و هر ذره به ذره دیگر وابسته است. این پدیده، کوچکترین تا بزرگترین تشکیلات جهان را در بر می گیرد.

بدین گونه امروزه علم آشکار می کند که همه چیز مربوط به ژن ها و تأثیرات محیط بر انسان است و به او کمک می کند که از رویای "من خودم تصمیم می گیرم و به زندگی تسلط دارم" بیدار شود. بخصوص اکنون یافتن آزادی واقعی امکان پذیر می گردد. ما می توانیم از اسارت و بردگی صفت خودپرستی رها شویم و با ایجاد محیطی که به ما امکان تقلید و پیروی از قدرت طبیعت را می دهد به کسب صفت نועدوستی نائل شویم.

بزرگترین پژوهشگران جهان همیشه به این موضوع آگاهی داشته اند که هر قدر که انسان خردمند تر می شود پی می برد که حکمت شگفت انگیزی در طبیعت نهفته شده است و کلیه اکتشافات ما نشان می دهند که ما فقط "نتیجه و شاخه ای" از این حکمت بی همتا که در تمام واقعیت وجود دارد هستیم و جالب اینکه که فقط و فقط هنگامیکه آمادگی درک و بدست آوردن آن را داشته باشیم پدیدار می شود. در نقل قولی از آلبرت اینشتین در آگهی درگذشت وی - در نیویورک تایمز مورخ ۱۹ آوریل ۱۹۵۵ - چنین آمده است:

'دین من از تحسین و تمجید مطیع و فروتنانه به روح والا و بی پایان تشکیل شده، روحی که خود را در اجزاء و اجسام بی اهمیت تا جایی که ما توانایی درک آن را در مغز سست و ناتوانمان داریم، نشان می دهد. این ایمان عمیق و پرشور به پیشگاه قدرت خرد و عقل والا که در جهان غیر قابل درک و نامفهوم ظاهر می شود، نمایانگر پروردگار من است.'

آمادگی برای انجام هدف زندگی

سیر تکاملی نسل ها

جامعه امروزی جامعه ای است خودپرست ولی با وجود این آمادگی کافی دارد تا به جامعه ای نועدوست تبدیل شود. در واقع دلیل تمام توسعه و پیشرفتهای بشریت در طول نسل ها، آماده کردن ما به انجام هدف زندگیمان در نسل کنونی است.

در مقاله "صلح"، بعل هسولام گسترش و سیر تکاملی نسل ها را به این صورت بیان می نماید: "تعداد مشخص و معین روح هایی آفریده شده اند که به دنیای ما نزول می کنند و در این چرخ گردان هر بار صورت تازه ای می گیرند، زیرا که هر بار در جسم تازه و در نسل دیگری ظهور می کنند. بنابراین از نظر روح، کلیه نسل ها از آغاز آفرینش و تا پایان آن، گویا یک نسل است که هزاران سال عمر می کند و با پیشرفت و ترقی به اصلاح لازم می رسد.

نسل به نسل اطلاعات درونیمان به تدریج اندوخته گشته تا جایی که به سطح گسترش و آگاهی کنونی رسیده ایم. در پایان این گسترش طولانی، درجه متکلم یعنی انسانها باید به مرحله تازه ای ترقی کنند، که آن را "درجه متکلم اصلاح شده" می نامیم. برای درک بهتر ماهیت گسترش نسل ها، می توانیم آگاهی درونیمان را به واحد های اطلاعات تشبیه کنیم. این واحدها در درون هر چیز در هستی قرار دارند و حاوی اطلاعات درونی ماده هستند.

در واقع ما در فضایی زندگی می کنیم که شامل اطلاعات هنگفتی در باره همه چیز است. این میدان اطلاعات که ما در آن قرار داریم، "اندیشه طبیعت" خوانده می شود. هر تغییر و تحولی که در چیزی پیش می آید، مثلاً کوشش برای نگهداری و ادامه به بقای کنونی، طی کردن مراحل گوناگون، نیروهایی که بر او اثر گذاشته و او را وادار به فعالیت می کنند یا قوایی که او دیگران را بکار می اندازد، تغییرات درونی و بیرونی و غیره، در واقع تغییر در این میدان اطلاعات است.

در تمام نسل ها، انسان در جستجوی فرمول زندگی متعادل و سعادت مند هستند، فرمولی که طبیعت به آنها عطا نکرده است. این جستجوها به عنوان مدارک جدیدی درون واحدهای اطلاعات ثبت شده و به تدریج باعث گسترش آنها می گردند.

تمام آگاهی هائی که نسل بخصوصی با تلاش خود برای رسیدن به زندگی بهتر و متناسب با محیط و طبیعت بدست آورده، به سیرت باطنی و گرایش های طبیعی نسل آینده تبدیل می شوند. تجربه هایی که رفته رفته انباشته می گردند به نوعی حکمت اولیه و درونی تبدیل گردیده و اساس نسل آینده را بنا می کنند و به همین دلیل هر نسل پیشرفته تر از نسل قبلی است.

در حقیقت نسل فرزندان همیشه هوش و استعداد بیشتری برای درک و مقابله با وسایل جدیدی که در نسل والدینشان اختراع شده دارند. کودکان امروزه به راحتی و به صورت طبیعی به تلفن های دستی، انواع وسائل الکترونیکی و کامپیوترها نزدیک شده و در مدت بسیار کوتاهی طرز عمل و استفاده از آنها را حتی بهتر از والدینشان یاد می گیرند

بدین ترتیب نسل به نسل، بشریت دانش و حکمت زندگانی را یافته و پیشرفت می کند و اکنون مانند یک فرد بنظر میرسد که تجربه زندگانی چندین هزار ساله را اندوخته است. بل هسولام در مقاله "نسل آخر" این چنین توضیح می دهد:

"عقیده هر فرد مانند آینه ای است که در آن کلیه تصویرات اعمال مفید و مضر او منعکس می شوند. انسان این تجربیات را بازرسی می کند و آنچه مفید است را بر می گزیند و رفتاری را که باعث زیانش شده اندرد می کند. این امر "حافظه مغز" نامیده می شود.

مثلا مانند تاجری که انواع کالاهائی را که در آن ضرر کرده و علت ضرر و همچنین آنچه باعث سودش گشته و دلیل سود را در حافظه اش بازجوئی می کند، آنها مانند آینه تجربیات در مغزش ترتیب می گیرند که پس از بررسی آنها، آنچه مفید است را بر میگزیند و آنچه مضر است را پس می زند و بدین نحو به تاجر خوب و موفقی تبدیل می گردد. همچنان هر انسان با تجربیات زندگیش به این صورت عمل می کند. به همین طریق اجتماع نیز دارای مغز مشترک، حافظه مشترک و ادراک و تصورات مشترک است که کلیه اعمالی که به اجتماع و عامه مربوط هستند در آن ثبت شده اند."

گسترش واحد های اطلاعات درون ما، ما را به سطح معین آگاهی رسانده که اکنون می توانیم احساس کنیم که تا چه اندازه ما با قدرت طبیعت متضاد هستیم. بنابراین اکنون ما حاضریم بدانیم

چرا به این صورت آفریده شده ایم و حتی می توانیم درک کنیم که به چه هدف و مقصدی باید برسیم.

احساس پوچی و تهی بودن که باعث شکاف عمیقی در درون بسیاری از ما است اتفاقی نیست، بلکه نتیجه مستقیم نیاز ما به صعود به مرحله تازه هستی، درجه "متکلم اصلاح شده" است. این مرحله ای در راه گسترش نسل هاست، مرحله ای که در آن می توانیم با فهم خود و آگاهانه بسوی انجام هدف زندگی پیش رویم.

دیدگاه و خط مشی جامعه به اصول نوعدوستی

مراحل ایجاد جامعه نوعدوستانه از طرف عموم اجتماع، مورد پشتیبانی فراوانی قرار خواهد گرفت زیرا هر یک از ما علاقمندیم که به خود مانند انسان خوب و نیکوکار که شریک سختی و درماندگی سایرین بوده و سعی به بهبود وضعیت بشر می نماید، بیندیشیم. ظاهراً هرگز چیزی مانع نمی شود که اقرار کنیم که "ما انسانهایی خودپرست بوده و وضعیت دیگران برایمان بی اهمیت است"، با وجود این ما به صفت خودپرستی خود نمی بالیم و افتخار نمی کنیم.

افراد جامعه بصورت کاملاً طبیعی از کسانی که به اجتماع کمک می کنند قدردانی کرده و برایشان احترام فراوانی قائل می شوند و بنابراین هر یک سعی می کند که این چنین به نظر دیگران برسد. هر انسان، جامعه، سیاستمدار و دولت سعی می کند که خود را نوعدوست نشان دهد. علاوه بر این هیچ کس، دیگری را به خودپرستی تشویق نمی کند زیرا این رفتار به ضرر خودش نیز خواهد بود. بنابراین حتی خودخواه ترین و خودپرست ترین افراد، خود را بصورت فردی نوعدوست نشان می - دهد نه تنها برای بدست آوردن احترام و قدردانی جامعه، بلکه برای آنکه دیگران نیز با او رفتار نوعدوستانه ای داشته باشند.

با وجود آنکه بعضی از افراد غیر معمولی اظهار می کنند که آنها اشخاصی خودپرست هستند ولی منظور آنها این نیست که "من به خودپرستی و زیان آوری به جامعه افتخار می کنم"، بلکه "به من توجه کنید! من فرد بخصوصی هستم!". به این نحو آنها سعی می کنند نظر جامعه را به خود جلب نمایند.

بنابراین چنین بنظر می رسد که هیچ کس آشکارا مخالف گسترش صفت نועدوستی در جهان نیست. البته عقیده ها مختلف هستند و عده ای بیشتر از این ایده پشتیبانی خواهند کرد و عده ای کمتر، ولی هرگز کسی با آن مخالفت نخواهد کرد. ما در عمق قلب خود احساس می کنیم که خودپرستی باعث انهدام ونیستی می گردد در حالیکه نועدوستی صفت مثبتی است که به ما قدرت هستی و حیات عطا می نماید. به همین دلیل با آنکه همگی افرادی خودپرست هستیم بهر حال به کودکان و فرزندانمان می آموزیم که با دیگران رفتاری محترمانه داشته باشند و نیکی و محبت را سرلوحه زندگی خود قرار دهند.

تربیت و آموزش فرزندانمان

از ابتدای بنیاد جهان همیشه آموزش و پرورش نسل جدید بر مبنای اصول نועدوستی و فداکاری بنا گردیده. در خانواده ها و مدارس، به کودکانمان درس مهربانی و شفقت و دوستی می آموزیم و آرزومندیم که فرزندانمان با دیگران در صلح و سازش باشند زیرا در باطن خود احساس می کنیم که چنین رفتاری نسبت به دیگران روشی مناسب است. و کسانی را که از این روش پیروی می کنند محافظت می کند.

ما به کودکانمان می‌آموزیم که با دیگران باید بر اصول نوعدوستی رفتار کنند، زیرا درضمنی‌ها - خودآگاهمان می‌دانیم که با بد رفتاری، سوء استفاده و آزار دیگران، عاقبت به خودمان صدمه خواهیم زد. ما می‌خواهیم که به فرزندانمان امنیت و آسایش عطا کنیم و احساس می‌کنیم که فقط با آموختن اصول نوعدوستی می‌توانیم در این مورد به موفقیت برسیم. امنیت شخصی انسان تنها بخودش بستگی ندارد بلکه با محیط و اطرافیان او رابطه مستقیم دارد و رفتار اطرافیان با او منعکس کننده طرز رفتار وی با اطرافیان است. تمام زیان‌ها و صدماتی از طرف محیط یا همان جامعه به ما می‌رسد، بنابراین ترفیع و بالا بردن ارزش اصول نوعدوستی، به ما امکان می‌دهد که جامعه به ما صدمه نزند.

این آرزوی هر جامعه و کشور است که فرزندان از اصول نوعدوستی بهره‌مند شوند. فقط انسان پر قدرت، مثلاً سلطان یا حاکم مستبدی که تمام سپاه تحت فرمان اوست می‌تواند به خود اجازه دهد که به فرزندش رفتار ستمگرانه بیاموزد و او را بصورت فردی خودخواه، بی‌رحم و ظالم که حق دیگران را پایمال می‌کند بزرگ کند. ولی فرزند چنین شخصی برای زنده بودن و ادامه بقا احتیاج به حمایت بی‌حدی خواهد داشت و برای مقاومت و دفاع از خود در مقابل دیگران مجبور خواهد شد که از قدرت خود استفاده کند.

رفتار نیک با دیگران، به انسان احساس امنیت، صلح و آرامش بی‌نظیری عطا می‌کند بنابراین ما سعی می‌کنیم که کودکانمان را به این نحو تربیت کنیم ولی نکته مهم آن است که به مرور زمان آنها پی می‌برند که ما خودمان با دیگران به این صورت رفتار نمی‌کنیم و از ما پیروی کرده و چون ما افرادی خودخواه بار می‌آیند.

تربیت صحیح و مناسب با ارائه و نمایش نمونه‌های خوب پایه‌گذاری شده و شکل می‌گیرد. آیا ما خود سرمشق خوبی برای فرزندانمان هستیم؟ آیا ما به آنها نمونه‌های اصول نوعدوستی و رفتار

نیک با دیگران را نشان می دهیم؟ جواب این سوال ها منفی است. حتی با وجود آنکه در ابتدا ما کودکانمان را به این نحو تربیت می کنیم و طرز رفتار نیک و مناسب را به آنها می آموزیم، هنگامیکه آنها مشاهده می کنند که ما خودمان برخلاف آنچه به آنها می آموزیم رفتار می کنیم به عدم صداقت در کلماتی که به زبان می آوریم پی برده و مطمئناً توضیحات مکرر ما برای نشان دادن اصول کردار و گفتار نیک بی اثر خواهند بود.

بحران کنونی و آینده خطرناک، ما را وادار می کند که تغییرات اساسی در زندگیمان بدهیم. تا کنون ما برای فرزندانمان ناخودآگاهانه یک نمونه منفی بوده ایم و به این طریق آنها تربیت کرده ایم، ولی اکنون تنها راه چاره تغییر روش خودخواهانه ماست.

هنگامیکه تعداد بیشتر و بیشتری بر اساس اصول نوعدوستی رفتار کنند واقعیتی که فرزندانمان در آن به دنیا خواهند آمد تغییر خواهد کرد و آنها آنچه را که فهمش برای ما دشوار بوده به آسانی درک خواهند کرد. آنها به راحتی پی خواهند برد که تمام ما اعضای یک سیستم و یک پیکر هستیم و به همین دلیل طرز رفتار ما با یکدیگر باید بر اساس نوعدوستی بنا شده و انجام شود. در واقع این مفید ترین و بهترین راه و روشی است که بوسیله آن می توانیم برای خود و فرزندانمان زندگی بهتر و آسوده تری تأمین کنیم.

خودخواهان و نوعدوستان

اشخاص بخصوصی با سیرت و گرایش طبیعی برای کمک کردن به دیگران آفریده شده اند و این نیز یکی از مقدمات در راه اصلاح بشریت است. معمولاً توانائی درک و احساس دیگران، وسیله ای برای بدست آوردن لذت بیشتر از ارتباط با آنهاست، ولی در بعضی از اشخاص این احساس به

صورت دیگری بیان می شود. آنها رنج و عذاب دیگران را درون خود مانند رنج و درد خودشان احساس می کنند و در نتیجه برای رهایی یافتن از این احساس طبیعتا همیشه وادار به کمک کردن به دیگران می شوند. این افراد "نوعدوستان خودخواه" هستند.

اکثر مردم، خودخواهان "معمولی" هستند، افرادی که رنج دیگران را احساس نکرده و اهمیتی برای آن قائل نمی شوند و به همین دلیل برای رفاه خود تا جائیکه امکان پذیر باشد از دیگران سوء استفاده می کنند. در مقابل آنها "نوعدوستان خود خواه - خودپرست" هستند، اقلیتی که از رنج دیگران زجر کشیده و با آنها همدردی می کنند. بنابراین همیشه مواظب هستند که حتی کلمه سختی که باعث رنجش می شود برزبان نیاورند. در این کتاب ما مختصرا گروه اول را "خودخواهان" و گروه دوم را "نوعدوستان" می نامیم، با وجود آنکه انگیزه و محرک واقعی هر دوی آنها، صفت خودخواهی است که طبیعت به دو صورت مختلف درونشان نهاده است. بنابراین تفاوت بین آنها بیان کننده "خوبی" و "بدی" آنها نیست زیرا هر دو، دستورات طبیعت را انجام می دهند و این طبع آنهاست.

پروفسور ریچارد ابشتین که قبلا از ایشان یاد شده و پژوهشگران دیگر در رشته زیست شناسی و رفتار و سلوک ژن، کشف کرده اند که تغییر در سلسله ژن بخصوصی به انسان امکان می دهد تا طرز رفتارش را با دیگران بهتر کند. در این فرضیه آنها توضیح می دهند که رفتار نوعدوستانه بلافاصله تلافی گردیده و کسی که با دیگران به نیکی رفتار می کند در مغزش ماده شیمیائی به نام دوپامین "dopamine" ترشح می شود که باعث احساس شادی می شود.

بعل هسولام در مقاله های "نسل آخر" که در آنها اصول اجتماعی حکمت کبالا بررسی شده و صورت جامعه اصلاح شده آینده را تجسم می کند، توضیح می دهد که در تمام طول زمان تقریبا ده در صد سکنه جهان افراد نوعدوست و نود در صد بقیه خودخواهان معمولی هستند.

نوعدوستان، طرفدار و پاسدار صلح جامعه بوده و کمکها و فعالیتهای بیشماری در رشته های گوناگون و فراوان برای بهبود وضعیت فقرا، تنگ دستان و افراد ضعیف می نمایند. در واقع در مواقعی که جامعه بدلیل عدم توجه به رنج بشر یا ناتوانی، به افرادش رسیدگی نمی کند، نوعدوستان این بار سنگین را بر دوش می گیرند.

سازمانهای نوعدوستانه، تلاش شگرف و هزینه های هنگفتی را صرف انجام انواع عملیات می کنند ولی افسوس که در بیشتر موارد کمکی که به تنگدستان می شود تغییرات اساسی و قابل توجهی در وضعیتشان ایجاد نخواهد کرد. برای توضیح و اثبات این موضوع می توان قاره آفریقا را مثل بزیم. در سابق، قبل از آنکه سفید پوستان غرب شروع به دخالت در زندگی آنها کنند، سرنشینان این قاره مایحتاج خود را خودشان تهیه و تامین می کردند در حالیکه امروز با وجود دریافت آب و مواد غذایی، آنها از قحطی و گرسنگی جان می سپارند. مبلغ هنگفتی که برای آنها جمع آوری می شود باعث تغییر وضعیتشان نشده و آنها در تقای دایمی و تمام نشدن برای زیستن و بقایشان هستند و وضعشان سال به سال رو به زوال می رود.

سازمانهای نوعدوستانه سعی می کنند تاجائی که مقدور هستند هر فعالیت امکان پذیری را برای بهبود وضعیت این افراد انجام دهند ولی با وجود تلاشهای گوناگون و بی پایان وضع آنها وخیم تر می شود. البته می توانیم این عملیات را مانند گذشته ادامه دهیم ولی آیا عاقلانه تر نیست که لحظه ای توقف کرده و از خود پرسیم چرا ما با تمام این تلاش ها موفق به اصلاح و بهسازی وضع بشریت نمی شویم و ریشه اشتباه ما در کجاست.

و مختصراً جواب آن است که تمام دشواری های جهان اعم از سختی های شخصی و دردسره های اجتماعی، همانطور که قبلاً ذکر شد، از عدم تعادل و ناهماهنگی با طبیعت سرچشمه

می گیرند. بنابراین کمک به جامعه در سطح مادی فقط برای مدت کوتاهی باعث بهبود وضع می شود ولی در طول زمان هیچ ارزش واقعی نخواهد داشت زیرا این عمل انسان را بسوی توازن پیش نخواهد برد و مسائل و مشکلات حقیقی از ریشه حل نخواهند گشت.

البته در چنین مواقعی که انسان از گرسنگی رنج می برد باید به او کمک کرد ولی همراه با آن و پس از کمک به وی برای بدست آوردن رمق زندگی و آماده کردن ضروریات، باید سطح اطلاعات و آگاهی او را در باره هدف واقعی زندگی افزایش دهیم.

اگر بخواهیم تغییر مثبتی در جهان و در خودمان ایجاد کنیم باید از ابتدا معنای دقیق عمل نועدوستی را بررسی کنیم. عملیات باید بر اساس کمک به بهبود واقعی و کامل وضعیت بشر و ریشه کن کردن زجر و رنج بشریت سنجیده شوند.

فعالیت‌های کنونی اگر برای رسیدگی و حل اساسی مشکلات انجام داده نشوند نه تنها بی ثمر و بی-نتیجه خواهند بود بلکه طغیان بیماری را به عقب انداخته و در عاقبت اثر آن بصورت وخیم تری بروز می کند. مانند مریضی که بجای درمان ریشه بیماری و خیمش به داروی مسکن اکتفا می کند در حالیکه بیماری شروع به پیشرفت کرده و بر او غلبه می کند.

هنگامی فعالیت‌های انسان "اعمال نועدوستانه" نامیده می شوند که هدف آنها رساندن انسان به توازن با قانون کلی طبیعت یعنی قانون نועدوستی باشد و بتواند سطح آگاهی انسان را در باره این حقیقت که ما همگی اعضای یک سیستم و یک پیکریم که شامل تمام افراد بشر در هر نقطه جهان بدون در نظر گرفتن نژاد یا تابعیت است، بالا ببرد.

صحبت از اعمالی که بطور طبیعی و برای دستگیری و کمک به درماندگان انجام داده می شوند نیست، بلکه منظور از اعمالی است که هدف آنها درک ضرورت رساندن تمام بشریت اعم از ناتوان و توانا، به توازن با طبیعت است.

بنابراین، نیت نیک و انرژی نودوستان را باید بخصوص برای اعمالی که سطح آگاهی بشریت را برای درک دلیل مسائل و مشکلات زندگی و راه حل صحیح آنها بالا می برند صرف نمود. به این طریق از کمک های ده در صد افراد نودو دوست که طبیعت به جهان عطا کرده است، افرادی که گرایش طبیعی آنها بخشش و نیکوکاری است، بطور عاقلانه استفاده خواهد شد.

این تقسیم بندی به نود درصد خودخواهان و ده در صد نودوستان نه تنها در بشریت وجود دارد بلکه آن را می توان درون هر فرد و هر شخص یافت.

یکی از قوانین اولیه و اصلی واقعیت این است که "کل و جزء برابرند". یعنی هر قطعه و هر ذره دارای کلیه اطلاعاتی است که در کل موجود است و تمام محتویات کل در هر جزء نهفته شده.

در کتاب "جهان هولوگرافیک" - "The Holographic Universe" اثر مایکل تالبوت دانشمند آمریکائی، تحقیقات عملی در باره این موضوع گردآوری شده و در نوشته های بل هولام این قانون به این نحو تشریح گشته: "کل و جزء مانند دو قطره با یکدیگر مساوی و برابرند. هم از لحاظ ظاهری و بیرونی جهان مانند افلاک و ستارگان و غیره و هم از لحاظ درونی، زیرا حتی در یک اتم کوچک آب، سیستم کامل خورشید و ستارگانی که در اطرافش سیر می کنند یافته می شود کاملاً مانند دنیای عظیم".

این قانون نشان می دهد که هر انسان اعم از خودخواه و نועدوست، از ده درصد قوای نועدوستی و نود درصد قوای خودخواهی ترکیب شده کاملاً به همان نحو که تمام بشریت تقسیم بندی شده. تفاوت بین انسانها این است که چگونه این قدرت ها در درونشان نمایان شده و تقسیم گشته است.

در بین نועدوستان قدرت بخشش و عطا کردن (البته خودخواهانه) فعال و آشکار است در حالیکه در خودخواهان این قدرت احساس نمی شود. ولی درون هر انسان اساس و عنصر بخشش وجود دارد. بنابراین در تمام کره زمین غیر ممکن است که حتی یک نفر امکان رسیدن به توازن با قدرت نועدوستی طبیعت را نداشته باشد زیرا این قوا به این منظور از آغاز در درونمان نهاده شده اند.

واقعیت کمال و ابدیت

"انسان درجایی است که فکرش در آنجاست"

هابعل شمطوب

درک واقعیت

کسی که شروع به انجام آن چه تا کنون بیان گردید می نماید و درک می کند که او قسمتی از سیستمی است که شامل تمام بشریت است و اطلاعات خود را در این مورد به دیگران واگذار می کند و همچنین محیط مناسبی که از او محافظت و پشتیبانی می کند در اطرافش ایجاد می کند، به تدریج در درونش خواسته و میلی واقعی، قوی و کامل برای بدست آوردن صفت نوع دوستی طبیعت ایجاد می -نماید. راه رسیدن به نیاز کامل به صفت نوع دوستی مسیری است پر شور که زندگی راه پیمایان را به زندگی جالب، پر معنا، ارضاء کننده و بی همتایی تبدیل می کند. در مرحله ای که خواست کاملی برای رسیدن به این صفت در درون انسان بنا می گردد، واقعیت جدیدی به رویش گشوده می شود.

پیش از آنکه این واقعیت و آنچه را که انسان در آن احساس می کند وصف کنیم باید بفهمیم که "واقعیت" چیست و چگونه ما آن را درک می کنیم. شاید این پرسشها بیهوده به نظر برسند - آیا امکان دارد که کسی واقعیت را درک نکند؟ آیا واقعیت چیزی نیست که بچشم دیده می شود؟ ساختمانها، انسانها، کهکشانها، سراسر گیتی؟ آیا واقعیت فقط چیزی است که می توان آن را دید، لمس کرد چشید یا بوید؟

ولی این موضوع بسیار عمیق تر از آنچه به نظرمان می رسد است. در سراسر تاریخ بزرگترین متفکران بشریت تمام کوشش و قدرت خود را وقف این موضوع نمودند و در طول زمان نظریات علمی در باره آنکه چگونه انسان واقعیت را درک می کند، در چند مرحله اساسی بنا شده است.

بنا بر نظریه کلاسیک آیزاک نیوتن، فیزیکدان انگلیسی، وجود دنیا به وجود انسان هیچ ارتباط و بستگی ندارد و در واقع به هیچ وجه مهم نیست اگر انسان دنیا را درک کند یا نه، بلکه دنیا به صورت ثابت و مستقل وجود دارد.

پس از آن با پیشرفت و گسترش پژوهش های علم زیست شناسی این امکان داده شد که صورت جهان به نحوی که موجودات دیگر غیر از انسان بوسیله حواسشان درک می کنند بررسی شود. این پژوهش ها نشان می دهند که انواع موجودات، دنیا را به صورت مختلفی درک و احساس می کنند. مثلاً تصویر دنیای زنبورها مجموعه دیدگاه هایی که در واحد های بشماره که چشمهایش را ترکیب کرده- اند دریافت می شوند. سگها بطور کلی از طریق بویایی تصویر جهان را دریافت می کنند.

علاوه بر این، اینشتین کشف کرد که با تغییر در سرعت مشاهده (یا چیزی که مشاهده می شود) واقعیت کاملاً مختلفی در محور زمان و فضا دریافت می شود. مثلاً فرض کنیم که میله یا چوبی در فضا حرکت می کند. اگر باعث شویم که این جسم با سرعت بسیار بیشتری حرکت کند چه پیش خواهد آمد؟ بنا بر عقیده نیوتن سرعت حرکت جسم ارتباطی با دید انسان نخواهد داشت و طول آن همیشه ثابت خواهد ماند. بنا بر نظریه اینشتین این جسم رفته رفته کوتاه تر می شود.

در نتیجه و به دنبال این اکتشافات، نظریه پیشرفته تری صورت یافت که معتقد است که تصویر جهان به "دریافت کننده تصویر" یا "مشاهد کننده" مربوط است: صفت های خاص، حواس مختلف و سرعت حرکت باعث می شوند که تصویر جهان به صورت های مختلف دیده شود.

در دهه سی ام قرن بیستم فیزیک کوانتوم انقلابی در عالم دانش بوجود آورد. بنا بر این نظریه، انسان بر رویدادهایی که مشاهده می کند اثر می گذارد. تنها سؤالی که اکنون برای پژوهشگر پیش می آید این است که دستگاه های سنجشی او چه واقعیتی را نشان می دهند. البته تحقیق در باره مراحل رویداد یا اصل واقعیت بیهوده خواهد بود.

در دنبالهٔ اکتشافات فیزیک کوانتوم و همچنان سائرسطوح پژوهشی، نظریه علمی و مدرن در باره چگونگی درک واقعیت بیان شد که بنا بر آن، انسان بر دنیا اثر می گذارد و در نتیجه بر تصویری که دریافت می کند نیز اثر می گذارد. به طریق دیگر، می توان گفت که تصویر واقعیت، آمیزش بین صفت مشاهده کننده و صفت چیزی است که دریافت می کند.

"زندگی درونی انسان"

اکنون افشای حکمت کبلا، ما را قدم دیگری به پیش می برد. چندین هزار سال پیش، کبالیست ها به این موضوع پی بردند که در واقع دنیا تصویری ندارد. "عالم" پدیده ای است که در درون انسان احساس می شود و میزان همانندی صفات انسان را با صفت قدرت مطلق، جامع و حاکم خارج از او، یعنی قدرت طبیعت، منعکس می کند

چنانکه قبلا بیان گشت، صفت قدرت طبیعت صفت الترویزم مطلق، صفت نועدوستی است و میزان هماهنگی یا ناهماهنگی بین صفات انسان و صفت قدرت طبیعت خارج از او نشان دهنده "تصویر دنیای" انسان است. بنابراین تصویر واقعیتی که ما را فرا گرفته به صفات درونیمان بستگی کامل داشته و ما می توانیم آن را کاملا تغییر دهیم.

برای توضیح بیشتر در باره آن که چگونه ما واقعیت را درک می کنیم می توانیم انسان را به جعبه بسته ای که دارای پنج مجرا: چشم، گوش، بینی، دهان و دست ها است تشبیه کنیم. این اعضاء بطور کلی نشان دهنده حواس پنجگانه ما بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی و لامسه هستند. در درون این جعبه تصویر واقعیتی که ما را در بر گرفته صورت می گیرد.

برای مثال می‌توانیم طرز کار و مکانیزم حس شنوایی را در نظر بگیریم. با رسیدن امواج صوت به پرده گوش ارتعاشاتی در آن ایجاد می‌شود و آنها سه استخوان شنوایی را بحرکت می‌آورند. در نتیجه علامتها یا سیگنال‌های الکتریکی به مغز ارسال گشته و به صدا یا صوت یا آهنگ و نوا ترجمه می‌شوند. کلیه سنجش‌های ما در قسمت پرده گوش و درون آن صورت می‌گیرند و به همین نحو نیز حواس دیگر ما عمل می‌کنند.

بنابراین در واقع ما آنچه در خارج از ما پیش می‌آید را نمی‌سنجیم، بلکه واکنشی را که در درون ما ایجاد می‌شود را مورد شناسائی و درک قرار می‌دهیم. حدود صدایی که به گوشمان می‌رسد، مناظری که به چشممان می‌خورند، آنچه بویده می‌شود همگی بستگی به قدرت درک حواس ما دارد. ما در جعبه خودمان بسته شده ایم و بنابراین هرگز نمی‌دانیم واقعا در خارج از ما چه روی می‌دهد.

جمع علائم و سیگنال‌ها از حواس ما به مرکز کنترل و نظارت مغز منتقل شده و در آن اطلاعاتی که دریافت می‌شوند با اطلاعاتی که از قبل در حافظه گردآوری و انبار گشته مقایسه می‌شوند. این اطلاعات بر صفحه یا پرده ای که در مغز وجود دارد منعکس می‌شود و تصویر دنیای انسان را به او نشان می‌دهد. به این صورت انسان موقعیت خود و آنچه را که باید انجام دهد احساس می‌کند.

در این مراحل دنیای "ناشناخته" که انسان را در بر گرفته به چیزی آشنا تبدیل گشته و در درون او تصویر "واقعیت خارج" از او را ایجاد می‌شود. ولی درواقع این تصویر واقعیت خارجی نیست بلکه فقط تصویر درونی است که با سیگنالهای دریافتی از بیرون توسط حواس پنجگانه و نیز

اطلاعات از قبل نگهداری شده در حافظه ناخود آگاه ایجاد می گردد. پس می توان گفت که تصاویری که انسان نام آن را واقعیت گذاشته توهمی بیش نیست.

بعل هسولام در مقدمه کتاب زوهر این موضوع را چنین تشریح می کند: "مثلا حس بینایمان - در واقع جهان عظیم و شگرف و موجودات شگفت انگیزی که ما می بینیم، فقط در درون ما بدین گونه دیده می شود و در واقع این دید درونی ماست. در قسمت عقبی مغزمان چیزی مانند دوربین عکاسی وجود دارد که آنچه بنظرمان می رسد، در آن صورت می گیرد و نه در خارج از ما". او توضیح می دهد که در مغزمان آینه ماندی وجود دارد که هر چه در آن دیده می شود را معکوس کرده و ما آن را خارج از مغز و روبروی خود می بینیم.

بنابراین تصویر واقعیت، نتیجه و حاصل عملکرد حواس پنجگانه ما و اطلاعاتی است که از پیش در مغزمان ثبت شده و اگر دارای حواس دیگری بودیم بدون تردید تصاویر کاملاً متفاوتی درونمان ایجاد می گشت. شاید آنچه اکنون مانند نور دیده می شود بصورت تاریکی یا بصورتی که اکنون حتی امکان تصور آن را نداریم به نظر می رسد. و به همین نحو دنیای کسی که فاقد یک یا چند حواس است با دنیای افراد دیگر متفاوت است.

لازم به تذکر است که از مدتها پیش علم این موضوع را کشف کرده که با ایجاد (impuls) واکنش الکترونیکی در مغز انسان و همراه با اطلاعاتی که در حافظه اش موجود است می توان در او احساسی ایجاد کرد که خود را در مکان و موقعیت بخصوصی ببیند.

علاوه بر آن امروزه می توانیم اعمال حواسمان را با وسائل مصنوعی مانند آلات الکترونیکی عوض کنیم. در زمینه شنوایی وسایل بیشماری اختراع شده گرفته از سمک برای کمک به کم

شنوایان و رسیده به پیوند های الکترودی درون گوش به کسانی که کاملاً فاقد حس شنوایی هستند.

برنامه ایجاد چشم مصنوعی نیز در حال پیشرفت است. الکترودهایی که به مغز پیوند زده شده اند اطلاعات مربوط به شنوایی را به اطلاعات دیدنی تغییر می دهند یعنی صوت را به تصویر تبدیل می - کنند. یکی دیگر از پیشرفتهای در زمینه بینایی وارد کردن دوربین عکاسی بسیار کوچکی در چشم است که تشعشعات نوری را که به چشم نفوذ میکند به علامت ها و سیگنال های الکتریکی برمی - گرداند، این علامت ها به مغز منتقل شده و تبدیل به تصویر می شوند.

در واقع مطمئناً روزی فرا خواهد رسید که بتوانیم کنترل و تسلط کاملی در این مورد داشته باشیم و سطح حدود حواسمان را افزایش داده و اعضای مصنوعی بسازیم و حتی شاید بتوانیم یک پیکر کامل بسازیم. ولی به هر حال، تصویر عالمی که گرفته خواهد شد فقط تصویر درونی خواهد بود و بس.

در این جا به این نتیجه می رسیم که آنچه احساس می کنیم، فقط در درونمان احساس می شود و هیچ وابستگی و ارتباطی با واقعیت خارج از ما ندارد. ما حتی نمی توانیم بگوییم که خارج از ما واقعیتی وجود دارد یا نه. در واقع تصویر جهان "خارج"، در درونمان قرار دارد و انعکاس درونی ماست.

برنامه طبیعت

مشاهده طبیعت نشان می دهد که برای زندگی و ادامه حیات، هر سلول در بدن و هر قسمت در سیستم باید فقط برای بهبود بدن یا سیستمی که در آن قرار دارد عمل کند. متأسفانه زندگی امروزه ما در جامعه بشری به این نحو صورت نمی گیرد و این سوال پیش می آید: "پس چگونه ما هنوز وجود داریم؟" سلولی که در بدن فقط برای خوبی خودش عمل می کند باعث سرطان و نابودی تمام بدن می - شود. ما نیز قسمتهای خودپرست در یک سیستم هستیم و با وجود این زنده هستیم.

پاسخ این است که زندگی فعلی ما یک "زندگی" واقعی نیست. در حقیقت وجود انسان با سایر درجه های طبیعت متفاوت است زیرا به دو سطح تقسیم می شود:

• سطح اول همان سطحی است که اکنون در آن وجود داریم که هر یک از ما خود را از دیگران جدا حس می کند و بنابراین به آنها توجه نکرده و سعی می کند تاجائی که امکان دارد برای بهبود وضعیت شخصی خود از سایرین بهره برداری و سوء استفاده کند.

• سطح دوم صورت اصلاح شده و تکامل یافته هستی و موجودیت است که در آن انسانها مانند قسمتهای یک سیستم عمل می کنند و در محبت و دوستی متقابل، اشتراک، بخشش، تکامل و ابدیت قرار دارند.

موجودیت در سطح دوم، "هستی" واقعی خوانده می شود. زندگی کنونی ما مرحله عبور و تغییر است، معبری که مقصد آن نقطه ای است که ما با خواست و قدرت خودمان، به زندگی صحیح و ابدی یعنی "زندگی" حقیقی نائل خواهیم شد. بنابراین کبالیستها یعنی کسانی که به سطح دوم صعود کرده اند زندگی کنونی ما را زندگی تصویری یا "واقعیت خیالی" و زندگی اصلاح شده

را هستی واقعی یا "واقعیت حقیقی" می نامند. هنگامیکه آنها به گذشته می نگرند، زندگی در سطح اول را با این کلمات بیان می کنند: "گویا آن گاه در یک رویا بودیم". یک رویا و بس.

در ابتدا واقعیت حقیقی از نظر ما پنهان است یعنی بطور طبیعی نمی توانیم آن را احساس کنیم زیرا ما وجود خود و دنیا را بنا بر امیال و صفات درونیمان احساس می کنیم. بنابراین اکنون آمادگی درک این امر را که تمام انسانها به یکدیگر وابسته بوده و اعضای یک پیکر هستند نداریم. اراده و میل خودخواهانه برای دست یابی به لذت، صفتی که از ابتدا در طبع و نهاد ما وجود دارد از این نوع ارتباط ناعدوستی متنفر بوده و آن را رد می کند و به همین دلیل امکان درک تصویر واقعیت حقیقی را به ما نمی دهد.

در اطراف ما اکنون عناصر بی شماری وجود دارند که ما توانایی احساس یا درک آنها را نداریم. عقل و مغز ما تحت تسلط امیال خودپرستانه درونی ما قرار دارند و بنا بر این امیال، حواس پنجگانه ما را به فعالیت وا می دارند. بنابراین نمی توانیم وجود آنچه برای امیال خودخواهانه ما بی اهمیت و نامقبول است را احساس کنیم. ما فقط هنگامی چیزی را می توانیم احساس کنیم که خوبی یا بدی آن را در مقابلمان مقایسه کنیم. به این نحو حواس ما برنامه ریزی شده اند و به این صورت تصویر واقعیت ما را دریافت می کنند.

اکنون پس از آشنایی کامل با تصویر واقعیت فعلی، باید آن را تغییر داده و سعی کنیم تصویری واقعیتی را که از طریق ناعدوستی دریافت می شود درک کنیم. فرض کنیم که ما رفته رفته آنچه برای دیگران مفید است را در نظر می گیریم. در چنین موقعیتی آنچه در اطرافمان احساس خواهد شد موقعیت شگفت انگیزی خواهد بود که تا کنون هرگز ندیده و نشناخته ایم. کاملاً متفاوت با وضع کنونی ما. کبالیست رسیدن به این موقعیت را این چنین تشریح می کند: "جهان دیگر و متفاوتی در نظرم پدیدار شد".

هنگامی که در درونمان اراده تازه ای بوجود بیاوریم، تا که عضوی سالم در بشریت باشیم و به هماهنگی و همانندی با قدرت ناعدوست طبیعت برسیم، بتدریج دارای حواس جدیدی می شویم که هیچ ارتباطی با حواس فعلی ما ندارند و "روح" یا "روح برتر" نامیده می شوند. بوسیله روح، انسان تصویر جدیدی از جهان دریافت می کند، تصویر جهان واقعی که در آن تمام افراد بشر مانند اعضای یک پیکر به یکدیگر پیوسته و سرشار از شادی و لذت جاودانی هستند.

بنابراین اکنون می توانیم هدف زندگی که همان همبستگی و وحدت انسانهاست را به این صورت معنی کنیم: "والا ترین هدف زندگی بالا رفتن از سطح وجود کنونی و رسیدن به واقعیت حقیقی با آگاهی و اراده مستقل است". ما باید به موقعیتی برسیم که واقعیت را نه بصورتی که اکنون با حواس پنجگانه ما احساس می شود درک کنیم، بلکه بصورت حقیقی آن.

آنچه اکنون احساس می کنیم واقعیت تصویری و خیالی است که بر اساس صفات خودپرستانه ما به این نحو درک می شود. اگر تمام قوا و تلاشمان را برای پیشرفت در طریق اصلاح و تکامل خود صرف نموده و در درونمان اراده کاملی برای اعمال و رفتار ناعدوستانه بسازیم، احساس ما به یگانگی و وحدت بازمی گردد و به این صورت درموقعیت کاملاً متفاوتی با آنچه اکنون احساس می - کنیم قرار خواهیم داشت.

واقعیت حقیقی، ابدی و جاودانی است و در آن همگی ما وابسته به سیستم یگانه بوده و با وحدت کامل از جریان انرژی دائمی و ابدی لذت می بریم. در چنین واقعیتی عطا و بخشش، متقابل و دوجانبه بوده و به همین دلیل لذت و بهره مندی نیز بی پایان، نامحدود و کامل است. در حالیکه در موقعیت کنونی تمام لذات ما موقتی و محدود است.

احساس زندگی فعلی ما از قطره کوچک حیات سرچشمه گرفته که از واقعیت روحانی و ابدی به واقعیت کنونی ما می رسد. این قطره قسمتی از قدرت نوعدوستی است که طبیعت را در بر گرفته و با وجود آنکه کاملاً متفاوت با صفات ماست بهر حال در امیال خودپرستانه ما نفوذ کرده و به آنها قدرت زندگی می دهد. وظیفه این قطره نگهداری ما در سطح اول یعنی سطح مادی است تا زمانی فرا رسد که شروع به درک واقعیت حقیقی و روحانی کنیم.

بنابراین زندگی کنونی و فانی ما هدیه ای است که برای مدت محدودی به ما اعطاء شده تا بوسیله آن به زندگی حقیقی برسیم. در چنین موقعیتی احساس حیات ما نه تنها به آن نقطه محدود نخواهد شد، بلکه قدرت بیکران طبیعت، قدرت محبت و بخشش، قدرت زندگی ما خواهد شد.

واقعیت روحانی بصورت و معنای مادی، مافوق ما قرار ندارد بلکه سخن از جنبه کیفیتی آن است. بالا رفتن از واقعیت مادی و فانی و رسیدن به واقعیت معنوی و روحانی در واقع صعود امیال انسان به سوی اصول نوعدوستی، عشق، محبت و بخشش طبیعت است. معنای احساس روحانیت، احساس وحدت و یگانگی است مانند پیوند اعضاء به یک پیکر که والاترین درجه طبیعت را حس می کند.

هدف زندگی علاوه بر احساس واقعیت مادی، بالا رفتن و رسیدن به واقعیت روحانی است به این معنی که در حالی که در جسم مادی خود قرار داریم بتوانیم عالم روحانی را نیز احساس کنیم.

بر طبق برنامه طبیعت، بشریت در ابتدا فقط با توانایی درک سطح اول یعنی سطح تصویری و مادی آفریده شده و به این صورت طی هزاران سال پیشرفت کرده است. با گذشت زمان، اکنون بشریت تجربه کافی بدست آورده تا به این نتیجه برسد که زندگی در سطح خودخواهی بصورت طبیعی غیر - ممکن است و به او سعادت و نیک بختی عطا نمی کند بلکه او باید بسوی

زندگی اصلاح شده یعنی سطح دوم و حقیقی واقعیت پیش رود. بحران کلی و سراسری در گسترش صفت خودپرستی، ما را مقابل نقطه عبور بین این دو سطح واقعیت قرار می دهد.

بنابراین باید به زمان کنونی مانند ایام خاصی بنگریم. این نقطه برگشت و پیشرفت ما، نقطه گذر بسوی زندگی کامل و جاودانی است که طبیعت از ابتدا آن را به عنوان اوج پیشرفت انسانیت تعیین کرده است.

در این جا باید این موضوع را روشن کرد که احساس لذتی که ما اکنون آرزومند آن هستیم با احساس لذت کسی که موفق به کسب اصول و صفت نوعدوستی طبیعت می شود کاملاً متفاوت است. امروزه انسان فقط هنگامی که خود را چون شخصی یگانه، استثنایی و برتر از دیگران می بیند احساس لذت می کند. امیال خودخواهانه تنها با مقایسه با فقدان چیزی یا کمبود قبلی یا با مقایسه با دیگران پر می -شوند.

این نوع لذات باید دائماً و بلافاصله تجدید شوند زیرا بطوری که در فصل دوم کتاب - "مرزهای لذت" بیان شده، در لحظه ای که آرزویی برآورده می شود لذت از آن کم شده و محو می شود. بنابراین لذت فقط برای مدت بسیار کوتاهی احساس می گردد و بس.

هنگامیکه صفت خودپرستی به اوج می رسد انسان از شکست و سرخوردگی دیگران لذت برده و احساس خوشحالی می کند. در صورتیکه لذت از طریق نوعدوستی کاملاً معکوس و متفاوت است. این لذت با "مقایسه" با دیگران احساس نمی شود بلکه در "درون" دیگران احساس می گردد. می -توان این امر را به طرز رفتار مادر و فرزند تشبیه کنیم؛ مادر بخاطر عشق و محبت درونی به فرزندانش، از دیدن لذت آنها از دریافت آنچه به آنها می دهد، لذت می برد و شادی و لذت بیشتر فرزندان به مادر احساس سعادت و لذت بیشتر و بی نظیری می دهد. با اعطای بیشتر،

میزان شادی و لذتش افزوده می شود با وجود آنکه ارضاء میل فرزندان مستلزم تلاشی بینهایت است.

البته به طور طبیعی این چنین رضامندی فقط به شرطی امکان پذیر است که بتوانیم دیگران را دوست داشته باشیم. در واقع معنای عشق یا دوست داشتن، آمادگی ما برای توجه و رسیدگی به بهبود وضع دیگران و مساعدت و خدمت به آنهاست. هنگامیکه انسان بتواند درک کند که همگی قسمتهای یک سیستم یا اعضای یک پیکر هستیم، خدمت به دیگران را وظیفه طبیعی خود دانسته و قدرت بقا و پاداش خود را در آن می یابد.

بین این دو نوع لذت (مادی و معنوی) تفاوت عمیقی وجود دارد. انسانی که موفق به کسب اصول و صفات نوع دوستی می شود دارای "قلب دیگر" و "فهم دیگر" می شود. امیال و افکار او تغییر می کنند و به همین دلیل درک واقعیتش نیز با افراد دیگر تفاوت می کند. بخاطر رفتار نوع دوستانه اش با دیگران، انسان از احساس "تک سلول" خود رها شده و با "پیکر کلی" و مشترک تماس حاصل نموده و از او قدرت زندگی را دریافت می کند. او نیز همچنان به سیستم یگانه ای که همگی اعضای آن هستیم قدرت زندگی می بخشد و در نتیجه زندگی کامل و جاودانی جامع طبیعت و جریان انرژی و لذت بی پایانی را که این سیستم کلی را لبریز می کند احساس می کند.

در واقع حس زندگی از دو عامل تشکیل می شود: احساسات و خرد یا فهم. هنگامی که انسان خرد و احساسات طبیعت جاودانی را احساس و درک می کند، او به درون طبیعت نفوذ نموده و در آن زندگی می کند. چنین فردی دیگر زندگیش را مانند پدیده ای موقتی که هر لحظه امکان به پایان رسیدن دارد احساس نمی کند. همبستگی و پیوند با طبیعت جاودانی باعث می شود که حتی هنگامیکه او از جسم خود جدا می شود احساس حیات و زیستش به پایان نرسد.

معنی مرگ جسم، پایان یافتن وظایف سیستم درک واقعیت مادی است یعنی حواس پنجگانه اطلاعات را به مغز واگذار نمی کنند و مغز نیز تصویر جهان مادی را بر "پرده سینما" که در پشت مغز وجود دارد نمی افکند. سیستم درک واقعیت روحانی به سطح جهان مادی متعلق نیست و بنابراین کسی که موفق به کسب آن می شود حتی پس از مرگ جسم نیز به زندگی ادامه می دهد. اگر انسان بتواند قبل از مرگ خود هستی و وجودش را در سیستم روحانی احساس کند پس از مرگ نیز این احساس در او وجود خواهد داشت و در واقع در درون روح خود خواهد زیست.

تفاوت عظیم و بی حدی بین احساس زندگی کنونی و احساس زندگی که در روحانیت بدست می آید وجود دارد. کتاب زوهر برای وصف عظمت این تفاوت از مقایسه تابش نور شمعی کوچک در مقابل نور بی انتها یا ذره شن در برابر تمام افلاک جهان استفاده می کند. بدست آوردن زندگی روحانی استفاده از استعداد و پتانسیل نهانی ما به عنوان آدمیزاد است که حتما هر یک از ما باید در حین زندگی در جهان مادی به آن برسیم.

بیداری

قبل از آنکه این فصل کتاب را خاتمه دهیم برای درک بهتر این امر بیابید لحظه ای توقف کرده و تمرین ساده ای انجام دهیم. تصور کنیم که در فضای تاریکی قرار داریم. آنجا به قدری تاریک است که چیزی دیده نمی شود سکوت همه جا را فرا گرفته آنجا نه صدایی است، نه بویی، نه طعمی و حتی نه چیزی که بتوان آن را لمس کرد. ما در این فضای تاریک و خالی به این صورت

برای مدتی طولانی می مانیم تا جایی که فراموش می کنیم که دارای حواس پنجگانه هستیم و در طول زمان حتی از یاد می بریم که این احساسات اصلا وجود داشته اند.

ناگهان بوی ملایمی به مشام می رسد که به تدریج قوی تر شده و تمام فضا را پر می کند ولی مکان آن نا پیداست. هر بار بوهای دیگری احساس می شود بعضی از آنها قوی و بعضی ملایم، بعضی شیرین و بعضی زنده، بوسیله استفاده از آنها اکنون می توانیم راهمان را در جهان بیابیم. هر بو از مکان دیگری به مشام می رسد و ما با پیگیری آنها شروع به یافتن راه می کنیم.

و ناگهان صداهایی از هر سو به گوش می رسند. صوت های گوناگون و متفاوت که برخی بصورت نغمه موسیقی هستند و برخی مانند کلمات و برخی دیگر مانند شلوغی و سروصدا، با استفاده از این صدا ها می توانیم راه خود را در جهان به صورت آسان تری بیابیم. اکنون ما می توانیم فاصله و سمت های محیط را اندازه گیری کنیم و منشاء بوها و صوت ها را حدس بزنیم. اکنون ما در عالم صوت و بو قرار داریم.

پس از مدتی با برخورد چیزی به پوست حس تازه ای را کشف می کنیم اشیاء دیگری لمس می شوند که برخی سرد و برخی گرم، برخی خشک و برخی مرطوب، برخی نرم و ملایم و برخی خشن و سخت و برخی بصورتی که نمی توان در باره شان تصمیم قطعی گرفت. هنگامی که بعضی از آنها با دهانمان برخورد می کنند ناگهان چیز عجیبی احساس می شود: طعم های گوناگون و مختلف. و به این صورت ما حس لامسه و چشایی را کشف می کنیم.

اکنون ما در جهانی که مملو از صوت ها، بو ها و طعم هاست زندگی می کنیم. ما می توانیم اشیایی را که در جهانمان وجود دارند لمس کنیم و با اطراف محیط آشنا شویم. آیا هنگامیکه این

حواس را نداشتیم می توانستیم حتی تصور کنیم که چنین دنیای با شکوهی همیشه در اطرافمان وجود داشته است؟

آیا کسی که نابینا به دنیا می آید و در جهان بی رنگ و شکل خود زندگی می کند می تواند تصور کند که در خارج از او رنگها و صورت های مختلف و گوناگون به صورتی که ما می بینیم وجود دارد و اگر ما بجای آنها بودیم می توانستیم کمبود واقعی این حس را درک کنیم؟ پاسخ این سؤالها منفی است.

به همین دلیل نیز می توان گفت که ما کمبود حس روحانی یعنی روح برتر را احساس نمی کنیم. ما بدون آگاهی از وجود بُعد روحانی، در جهان مادی زندگی می کنیم و کمبود آن را احساس نکرده و به زیست فعلی اکتفا می کنیم. روزها، سال ها و نسل ها می گذرند، ما به دنیا می آییم، گاهی لذت می - بریم و گاهی رنج و عذاب، و در عاقبت جهان را وداع می گوییم و در طول تمام این زمان حتی احساس نمی کنیم که بُعد دیگر زندگی وجود دارد که زندگی روحانی است.

اگر احساس پوچی، بی علاقتی و بی معنایی ناگهان در درونمان پدیدار نمی شد، شاید این وضعیت دائماً ادامه داشت. اکنون بر آوردن تمام امیال و رسیدن به تمام خواسته هایمان دیگر ما را راضی نمی - کند زیرا احساس می کنیم که به هر حال چیز بخصوصی را کم داریم. آنچه را که دنیای آشنا و کنونی عرضه می کند برایمان به تدریج نارضایتبخش شده و باعث افسردگی و غمگینی می شود. بنابراین برای گریختن از این وضعیت ترجیح می دهیم که این کمبود را در درونمان ندیده گرفته و با قانع خود می گوییم: "آیا چاره دیگری داریم؟ همه به این صورت زندگی می کنند! دنیا همین است که هست".

این احساسات در واقع از بیدار شدن میل جدیدی سرچشمه می گیرند: میل لذت از چیزی برتر و والاتر از هر چه که در اطرافمان وجود دارد که منبع آن برایمان ناآشناست. اگر بخواهیم نیازی را که اکنون در درونمان بیدار شده درک کرده و به انجام برسانیم پی خواهیم برد که این نیاز به چیزی است که ماوراء این جهان است.

بیدار شدن این نیاز روحانی در قلبهای اکثریت و همچنان گسترش احساس پوچی در زندگی کنونی در واقع مراحل طبیعی هستند که از ابتدا در برنامه طبیعت تعیین شده؛ این نیاز در درون ما باعث می - شود که احساس کنیم که در ماوراء آنچه می شناسیم دنیای ناشناخته ای است و ما را کنجکاوانه به جستجوی آن می کشد. اگر به این نیاز درونی اجازه دهیم که ما را رهبری کرده و به ندای قلبمان گوش دهیم، برای آشنایی با واقعیت حقیقی بیدار می شویم و به عبارتی دیگر به دنیای حقیقت چشم می گشاییم.

توازن و هماهنگی با طبیعت

این فصل کتاب را به نکته ای اختصاص می دهیم که با وجود آنکه قدری بی اهمیت بنظر می رسد لیکن بحث در باره آن، بسیاری از نکاتی که در این قسمت کتاب آورده شده را برایمان روشن ترمی - کند.

در این ایام که هر فرد و هر جامعه با دشواری های فراوانی روبرو هستند، پدیده "بازگشت به طبیعت" شیوع یافته و طرفداران بسیاری پیدا کرده است. بعضی آن را به عنوان مسیر تغییر جهت شناخته و امیدوارند که بدینوسیله در آینده، زندگی بهتری داشته باشند. ولی سؤال این است که

آیا بین بازگشت به طبیعت و توازن با طبیعت رابطه ای وجود دارد؟ آیا بازگشتن به طبیعت برای رسیدن به توازن و هماهنگی با طبیعت به ما کمک خواهد کرد؟ این فصل برای پاسخ به این سؤال و پرسش های دیگر متمرکز گشته شده است.

ایده "بازگشت به طبیعت"، زندگانی متوازن با طبیعت است به همان طریقی که نسلهای کهن با هماهنگی و پیوستگی با طبیعت زندگی می کردند. کسانی که از ایده بازگشت به طبیعت پشتیبانی می - کنند، در پی هوای پاک و استفاده از محصولات ارگانیک یا طبیعی بوده و حتی برخی از آنها شهر را ترک کرده و زندگی در دهکده را ترجیح می دهند. این پدیده دارای جنبه های فراوانی است که همگی متمرکز به آن می شوند که اگر بشر به طبیعت نزدیک تر شود به توازن بیشتر رسیده و وضعیت زندگیش بهبود می یابد و احساس بهتری خواهد داشت.

اگر طریق زندگی قبیله های کهن را بررسی کنیم پی خواهیم برد که تا جایی که انسان به طبیعت و ریشه هایش نزدیکتر بود به آسانی قدرت دوستی، عشق و محبت طبیعت را احساس می کرد. در این جا باید به این نکته اشاره کنم که در کنگره "شورای حکمای جهانی" (World Wisdom Council) که در ژانویه ۲۰۰۶ در شهر آروسا در کشور سوئیس برقرار شد با خانم جین گودال مؤلف کتاب "در میان شامپانزه ها" که زندگیش را وقف پژوهش در باره شامپانزه ها نموده و سالهای طولانی بین آنها زندگی کرده گفتگو کردم. خانم گودال به جهت تحقیقات خود و اطلاعات مهمی که فاش نموده جوایز بی شمار و تقدیر های بین المللی دریافت کرده است. در پاسخ این سوال که کدام یک از اکتشافات ایشان وی را بیشتر تحت تأثیر قرار داده است، ایشان اظهار که پس از سالهای طولانی زندگی در طبیعت به این نتیجه رسیدند که قدرت درونی طبیعت قدرت عشق و محبت است.

ایشان سخنان خویش را این چنین ادامه می دهند: "پس از مدتی شروع به احساس طبیعت و شنیدن صدای واقعی آن کردم. احساس عشق و محبت. حس کردم که قدرت بدی در دنیا وجود ندارد بلکه فقط افکار در باره عشق و محبت و دوست داشتن وجود دارد". پس از سالهای طولانی زندگی در جنگل ها و ارتباط با شامپانزه ها خانم گودال شروع به درک احساسات آنها نموده و فاش کردند که تا چه اندازه آنها می توانند طبیعت را درک کرده و در درون عشق و محبتی که در آن است زندگی کنند.

البته این تجربه بسیار زیبا و هیجان انگیز است ولی این نوع توازی نیست که در این کتاب به آن اشاره شده زیرا والاترین احساسی که بازگشت به طبیعت می تواند به انسان دوره کنونی اهدا کند، احساس موقتی و نا کامل قدرت عشقی است که در طبیعت وجود دارد و این قسمت کوچکی است از آنچه که هر جاندار می تواند احساس کند. لیکن برنامه ای که طبیعت برای تکامل انسان طرح نموده بسیار والاتر از این است.

بدون دلیل طبیعت ما را وادار به خارج شدن از غارها و جنگلها و گسترش جامعه بشری و سیستم های گوناگون آن نموده است. اکنون که احساس بیگانگی قلب جامعه بشری را پر کرده، اکنون که ما به سختی می توانیم وجود دیگران را تحمل کنیم، زمانی است که باید توازی بین خود و دیگران ایجاد کنیم و قانون عشق و بخشش را اجرا نماییم. ما باید از صفت خودخواهی خود مانند اهرمی برای رسیدن به درجه بالا تر استفاده کنیم. بازگشت به طبیعت می تواند تجربه بسیار جالب و شگفت انگیزی باشد ولی هرگز نخواهد توانست برای حل و ریشه کن کردن مشکلاتی که از آنها رنج می- بریم کمکی به ما کند. مشکلاتی که از ناهماهنگی در درجه بشریت سرچشمه گرفته اند.

بسیاری از اوقات مردم بازگشت به طبیعت را به روش های باستانی مانند یوگا، تایچی و انواع گوناگون مدیتیشن و غیره ارتباط می دهند. در این جا لازم به تذکر است که باوجودی که این روش ها به انسان آرامش و صفا می بخشند ولی قادر به نزدیک کردن ما برای شناختن و انجام هدف طبیعت نیستند زیرا آنها براساس باطل کردن صفت خودخواهی یا فرونشاندن آن بنا شده اند. چنین عملی صفت انسان را از درجه متکلم به درجه های پایین تر یعنی درجه جاندار، گیاه و جامد یا بی -جان پایین آورد و انسان را به عقب می کشانند. بنابراین این روش ها با جهتی که طبیعت ما را بسوی آن هدایت می کند یعنی ترفیح دادن انسان به والا ترین درجه، درجه "متکلم اصلاح شده" متضاد هستند.

طبیعت به ما امکان کاستن صفت خودپرستی را نمی دهد. بطوری که اکنون ما آشکارا می بینیم حتی کشور های چین و هندوستان که تا کنون موفق به زندگی با پایین ترین سطح صفت خودخواهی بوده اند و به آنچه داشتند قانع بودند، اخیراً با بروز و طغیان صفت خودخواهی، آنها نیز برای کسب ثروت و قدرت قدمهای سریعی برداشته و فاصله و شکاف عمیقی را که در عرض نسل ها بین آنها و کشور های پیشرفته وجود داشت به سرعت کاهش می دهند.

بالا ترین درجه صفت خودخواهی که اکنون تمام دنیا را فرا گرفته درجه متکلم است و ما برای مبارزه با آن احتیاج به کشف روش کاملاً متفاوتی داریم، روشی که جهت و قصد آن کاملاً متفاوت با جهت کاستن سطح خودپرستی است. حکمت کبالا روشی است که با استفاده از تمام قدرت این صفت، نحوه و روش بهره برداری از آن را اصلاح می کند. دلیل ظاهر شدن حکمت کبالا در زمان کنونی کمک به بشریت برای شناختن هدف طبیعت است که با انجام آن به سطح جدید حیات صعود کنیم.

توازن در درجه متکلم

به منظور توضیح دقیق تر، توازن را که بر اساس کاهش صفت خود خواهی از درجه متکلم به درجات پایین تر یعنی درجه جاندار، گیاه و جامد یا بیجان متکی است " توازن در درجه جاندار" می-نامیم. کاهش صفت خودخواهی، درجه متکلم را به درجه های پایین تر می کشاند این صفت را نباید کاهش داد بلکه اصلاح کرد بطوری که در بالاترین سطح اصلاح شده آن، بیشترین لذت را دارا شویم.

تفاوت بین توازن در درجه جاندار و توازن در درجه متکلم در سطحی است که قدرت عشق و محبت طبیعت احساس می شود. برای رسیدن به برابری و توازن با طبیعت در درجه متکلم، ما باید با بررسی شخصی خود پی ببریم که به چه سمتی کشیده می شویم و ما و کلیه بشریت در چه مرحله گسترش قرار داریم، این مرحله از کجا آغاز شده و در کجا خاتمه می یابد و هدف آن چیست. بدون این چنین بررسی شخصی، که انسان هر یک از مراحل پیشرفت را تحت تجربه قرار میدهد، رسیدن به درک افکار و منطق طبیعت غیر ممکن است.

این نوع بررسی، انسان را به توازن با طبیعت در درجه متکلم رهنمون کرده و او را به درجه "متکلم اصلاح شده" بالا می برد. در این سطح، انسان از قید و بند محدودیت زمان، مکان، حرکت و فاصله رها شده و جریان کامل واقعیت را احساس می کند.

شروع و پایان این مرحله به یکدیگر می پیوندند و یک واحد کامل می شوند. انسان احساس می کند چگونه تمام مراحلی که به تدریج در درونش ظاهر می شوند فقط به این منظور است که بتواند ببیند و درک کند تا چه حد تمام آنها با هماهنگی شگفت انگیزی به یکدیگر وابسته بوده و چگونه همه بر یکدیگر اثر گذاشته و تحت تأثیر یکدیگر قرار دارند. به این صورت انسان دایره

ترقی را کامل کرده و دیگر ابتدا یا انتها در زمان، مکان و مراحل وجود نخواهد داشت، انسان درک می کند که از قبل تمام آنها در برنامه طبیعت وجود داشته اند.

بدست آوردن و درک منطق و افکار طبیعت، انسان را به سوی وجود در بُعد متعالی هدایت نموده و به او کمال، ابدیت و لذت بی انتها عطا می کند. دنیای انسان در جایی که جسم او وجود دارد نیست بلکه در جایی که "نهاد" اوست قرار دارد. بنابراین اگر انسان واقعیت دیگری را که واقعیت جاودانی و والاست بطور کامل درک کند، او در واقع در درون این واقعیت خواهد زیست.

بدست آوردن منطق و افکار طبیعت فقط با احساس راحتی به اتمام نمی رسد بلکه انسان دارای حس دیگری شده و به این وسیله مانند خود طبیعت، جاودانی و کامل می شود. فقط در چنین موقعیت یعنی با رسیدن به درجه متکلم اصلاح شده می توان واقعا درک کرد که چرا افرادی که قدرت طبیعت را بدست آورده اند آن را به نام "نیک و نیکوکار" می خوانند.

البته انسانی که صفت خودخواهی خود را از درجه متکلم به درجه جاندار پایین می آورد نیز می تواند نیکی طبیعت را احساس کند، لیکن این احساس فقط در درجه جاندار خواهد بود و به همین دلیل با آنکه انسان از نظر جسمی و روانی احساس راحتی خواهد کرد ولی این احساس پایدار نبوده و پس از مدت کوتاهی محو می شود. زیرا صفت خودخواهی در هر لحظه بزرگتر شده و با تبادل بین انسان و جانداران دیگر به او اجازه اکتفا به این موقعیت را برای مدت طولانی نخواهد داد.

با به عبارت دیگر می توان گفت که درحالی که درجه جاندار "نیک و نیکوکار" را بصورت یک موقعیت احساس می کنند برای درجه متکلم اصلاح شده فرایندی بی پایان است. تفاوت بین این

دو درجه مانند تفاوت بین شخصی که با قطع کامل افکارش فقط برای لذت مادی و جسمی خود اهمیت قائل می شود در حالیکه دیگری با استفاده از منطق و افکار خود، زندگی را از آغاز تا پایان می - سنجد. انسانی که در فکر زندگی است دائماً با سطح و بُعد دیگر طبیعت در تماس است.

کسی که به احساس "نیک و نیکوکار" در درجه متکلم اصلاح شده می رسد، علاوه بر احساس زندگی راحت و آرام، با واقعیت والاتر، جریان اطلاعات و مراحل آن در تماس دائمی است. او از احساس کمال طبیعت جاودانی لذت برده و از تمام محدودیت های زندگی رها می شود. چنین فردی هویت "نهاد" خود را به جسم ارتباط نمی دهد. افکار او به سطح های مافوق واقعیتی که بوسیله حواس پنجگانه مادی درک می شوند صعود کرده و با افکار طبیعت و میدان وسیع اطلاعات کلی و جاودانی تماس حاصل می کند. بنابراین هنگامی که زندگی در جسم مادی به پایان می رسد او هرگز احساس نخواهد کرد با جدا شدن از جسم، زندگی "نهاد" نیز به خاتمه می رسد.

خلاصه می توان گفت ، "بازگشت به طبیعت" بصورت مادی هیچ رابطه ای با مراحل روحانی برای رسیدن به توازن با آن را ندارد، بالعکس حتی ممکن است که افکار و توجه ما را از نیاز به جستجوی توازن در درجه متکلم منحرف کند.

حکمت کبالا که تعدادی از قواعد اساسی آن در این قسمت کتاب عرضه شده، کلیه مراحل پیشرفت و تکاملی را که تاکنون پشت سر گذاشته ایم و آنهایی را که باید برای رسیدن به هدف طبیعت طی کنیم تشریح می کند. این حکمت به ما توضیح می دهد که اکنون ما در آستانه تغییرات شگفت انگیزی در سطح آگاهی انسان هستیم. در این که بشریت موفق به انجام برنامه طبیعت خواهد شد تردیدی نیست. تنها سوال این است: "چگونه و با چه سرعتی!!"؟